

حکومت‌های محلی در شرق ایران

دکتر غلامرضا ورهرام

شرق ایران یعنی خراسان و ماوراءالنهر از قرون نخستین اسلامی همواره از مناطق پراهمیت بوده است. تاریخ این ناحیه نه از تاریخ ایران قابل تفکیک است و نه می‌توان بدون بررسی این منطقه، تاریخ اسلام را مورد توجه قرار داد. ارتباط حکومت‌های محلی با مرکز خلفاء در قرون نخستین اسلامی، بسیاری از رویدادهای سیاسی منطقه را تحت الشعاع خود قرار می‌داده است. این ارتباط حتی گاه برخوردهای اجتماعی متعددی در مقابل مرکز خلافت بود که نتیجه آن پیدایی دگرگونی‌های اساسی و بنیادی در شرق، نضج گرفتن حکومت‌های محلی و کاهش قدرت حکومت مرکزی در شرق می‌شد. از میان حکومت‌های محلی شرق ایران بویژه در قرون نخستین اسلامی، سامانیان (آل سامان) و غوریان از مهمترین حکومتها محسوب می‌شدند که هسته این پژوهش را دربر می‌گیرد.

۱. آل سامان

هرج و مرج طولانی در خراسان امکان استقرار رقیب جدیدی را در زمینه قدرت

و نفوذ در شمال شرقی ایران فراهم می ساخت. این رقیب، نصر اول یعنی نصر بن احمد بن اسد بن «سامان خدات»^۱ بود. این شخص نسب خود را به بهرام چوبین و به یکی از مرزبانان آذربایجان که از طرف ساسانیان منصوب شده بود، می رساند.^۲ میهن اصلی سامانیان بدرستی روشن نیست. منابع، او را از سامان، روستایی نزدیک سمرقند، و یا دهی در اطراف بلخ یا ترمذ می دانند.

نفوذ سامانیان از سال ۲۰۴ق/۴۰-۸۱۹م پیوسته بیشتر می شد. سامان خدات که در سال ۵۹۱ میلادی به نزد ترکان گریخته بود، بعدها از حمایت اسد بن عبدالله القسیری (وفات ۱۲۲ هجری/۷۳۸ میلادی) برخوردار شد و اسلام آورد و به افتخار حامی خویش، فرزند خود را اسد نامید. پسران اسد یعنی نوح، احمد، یحیی و الیاس که در امر سرکوبی شورش رافع بن لیث^۳ شرکت جسته بودند، مورد عنایت و مرحمت او قرار گرفتند، والی خراسان غسان بن عباد (حکومت ۲۰۶-۲۰۴ هجری/۸۲۱-۸۱۹ میلادی) بنا به میل خلیفه، نوح را به سمت فرمانروایی سمرقند، احمد را به همان سمت در فرغانه، یحیی را به فرمانروایی شاش و الیاس را به حکومت هرات منصوب کرد^۴ و اینان نیز مقام خود را به پسران و نوادگان خویش به میراث سپردند. هنگام انقراض قدرت طاهریان، در قسمت جنوبی جیحون، نصر بن احمد سامانی فرمانروایی بخارا را، که در نتیجه مبارزات میان طاهریان و صفاریان آسیب دیده بود، و همچنین امنیت و حفظ سرحدات جیحون را در برابر حملات به برادرش اسماعیل وا گذاشت. در اثر اغتشاشات داخلی، در جنوب ایران و بین النهرین، برادران سامانی موفق شدند، که بتدریج نفوذ خود را در خراسان توسعه دهند، بدون اینکه لازم باشد از مبدا محکم قدرت خود در ماوراء النهر صرف نظر کنند.^۵ در اینجا پی در پی قوای جدیدی فراهم می آوردند و در نتیجه رفته رفته مقام رهبری را در شمال شرقی ایران، برای خویش تثبیت می نمودند. سامانیان نیاکان آن سلسله از فرمانروایان ایران شدند که به ملت ایران حیات سیاسی و کشوری بخشیدند.

جدال و نبردهای دایمی که هنوز برای کسب قدرت در سایر قسمتهای ایران بشدت ادامه داشت، زمینه مساعدی برای تعالی و تکامل بلا مزاحم سامانیان فراهم

می ساخت. حکومت بغداد دیگر نمی توانست از تصرف خراسان به دست سامانیان و تشکیل یک دولت جدید بزرگ ایرانی جلوگیری کند. سامانیان در کشور توسعه یافته خود از هر جهت می کوشیدند تا سیادت اسمی خلفا را در انظار جلوه دهند. خراج خود را می پرداختند و هیچ گونه اشکال سیاسی برای امیرمؤمنان فراهم نمی آوردند؛ و با آنکه عملاً سلاطین مستقل شمال شرقی ایران بودند، باز به حفظ اصول اسلامی وفادار بودند؛ و از هر نوع حمله به بین النهرین خودداری می نمودند و در ایجاد نظم در مشرق ایران می کوشیدند.

تشکیلات اداری و لشکری در عهد سامانیان

مورخانانی که به شرح مبارزه میان سامانیان و صفاریان پرداخته اند بیشک نسبت به سامانیان حسن توجه داشته اند. سامانیان تعقیب کننده طبیعی کارهای طاهریان و مدافعان نظم و آرامش، که بیش از همه چیز مورد علاقه طبقات عالی جامعه بود، شمرده می شدند. از سخنان طبری^۶ پیداست که «ثروتمندان و دهقانان» صرف نظر از روابطی که با شخص اسماعیل داشته بودند، در مبارزه با عمر و همگی دستیاران و معاونان وفادار اسماعیل بوده اند.

گاه مورخان ایرانی، امرای سامانی را «امیرمؤمنان» می خوانند، یعنی لقبی که خاص خلیفه بوده به ایشان می دادند. ایرانیان غایت مقصود دولتمداری را در این می دانستند که سلطان بیش از همه چیز «کدخدای» خوبی برای مملکت خویش بوده^۷ دایم در اندیشه عمران ظاهری آن باشد و به حفر نهرها و احداث قنوات و ساختن پلها بر رودهای بزرگ و آبادی روستاها و ترقی زراعت و بنای استحکامات و احداث شهرهای تازه و تزئین بلاد با ابنیه بلند و زیبا و برپا کردن باروها در بزرگراهها و غیره بپردازد.^۸

تشکیلات سیاسی و اداری در شرق، در زمان اسلامی، به دو دسته بزرگ تقسیم می شده: یکی «درگاه» یا دربار و دیگر «دیوان» یا دفتر. تا زمان سامانیان هیچ اطلاعی درباره وجود نگهبانان شخصی پادشاه در ممالک اسلامی شرقی در

بسیار با شغل «رئیس نگهبان» یا «صاحب الشرط» داشته است. صاحب الشرط در عین حال رئیس نظامی شهر بود. در سمرقند شخص اسماعیل در دربار برادر خویش نصر شاغل این شغل بود و یا لاقلاً اسماً این مقام را داشت.^{۱۴}

گذشته از این مشاغل بزرگ، یک سلسله کارهای کوچکتر مانند دربانان و خوانسارالاران و میزبانان و غیره وجود داشت.^{۱۵} مشاغل عمده نظامی مملکت و بویژه مقام ولایت و حکومت را گاه نمایندگان خاندانهای بزرگ و فرمانروا شاغل بوده‌اند، و گاه غلامان ترک که سوابق خدمتی داشته‌اند، غلامان ترک فقط پس از رسیدن به سن ۳۵ سالگی می‌توانستند به چنین مقاماتی نایل آیند.^{۱۶}

نخستین مقام نظامی مملکت، شغل ولایت خراسان بود که شاغل آن لقب سپهسالار داشت،^{۱۷} و در نیشابور می‌نشست. در همه متصرفات سامانیان نیز مانند آنچه بعدها در عهد مغولان مرسوم شد، پادشاه می‌بایست بر سبیل نزاکت به هنگام انتصاب والا‌ترین مأمور کشور یعنی وزیر با رؤسای نظامی و یا سپهسالاران مشورت کند.

امور مالی و اقتصادی دربار را «وکیل»^{۱۸} اداره می‌کرد. در اهمیت این شغل در زمان سامانیان همین بس که در تالیف گردیزی شاغل آن در ردیف امیر و وزیر نام برده شده است.^{۱۹}

دستگاه اداری و دفتری نیز در عهد سامانیان به بسط و توسعه کامل رسیده بود. در تالیف نرشخی نام ده‌ها محضر و مرجع بخارا را می‌بینیم که در پیرامون ریگستان قرار داشته، مانند: ۱. دیوان وزیر، ۲. دیوان مستوفی (خزانه دار)، ۳. دیوان عمیدالملک، ۴. دیوان صاحب شرط، ۵. دیوان صاحب برید، ۶. دیوان مشرفان، ۷. دیوان املاک خاصه (پادشاه)، ۸. دیوان محتسب، ۹. دیوان اوقاف، ۱۰. دیوان قضا. وزیر یا «خواجه بزرگ»^{۲۰} در رأس همه اهل قلم یعنی دستگاه دفتری و نویسندگی قرار داشت. دوات حتی در زمان سلجوقیان نیز علامت مقام و شایستگی وی بود.^{۲۱}

نظام الملک عقیده داشت که شغل وزیر نیز مانند مقام پادشاهی باید به ارث

دست نیست، در دربار اسماعیل و جانشینان وی چنین گروه نگهبانی را می‌یابیم. مشاغل عمده نظامی نه تنها به رئیسان نگهبانان شاهی بلکه به نمایندگان خاندانهای اصیل و بزرگ محلی نیز تفویض می‌شد. در شمار لشکریان گذشته از ترکان دهقانان نیز بوده‌اند.^۹

نظام الملک، شغل غلام ترک را در دربار سامانیان چنین وصف می‌کند:^{۱۰}
 «عهد سامانیان این قاعده برجاهمی بوده است، بتدریج بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می‌افزودندی، چنانکه غلامی خریدندی و یک سال او را پیاده خدمت فرمودی و در رکاب با قبای زندینجی^{۱۱} شدی و این غلامان را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یک سال بر اسب نشستنی، اگر معلوم شدی مالش دادندی، و چون یک سال خدمت کردند وثاق باشی یا حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی، آنگه او را اسبی ترکی بدادندی بازقاش در کام گرفته و لگام و دوال ساده، و چون یک سال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر سال او را قراجوری دادندی تا بر میان بستی و سال پنجم زینی بهتر و لگام به کوکب و قبای دارای و دبوسی که در حلقه آویختی و سال ششم جامه عنوان و سال هفتم خیمه یکسری و شانزده میخی دادندی و سه غلام خود را در خیل او گردندی و او را وثاق باشی لقب کردند و کلاهی نمذ سیاه سیم کشیده و قبای گنجه در او پوشیده و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت می‌افزودندی تا خیل باشی شدی، پس حاجب شدی.»

در راس خدام دربار «حاجب بزرگ» یا «حاجب الحجاب» که یکی از نخستین مأموران بلند پایه مملکت شمرده می‌شد، قرار داشت.

دومین شغل، از لحاظ اهمیت در درگاه، شغل «صاحب حرس»^{۱۲} یا «امیر حرس» بود. شغل «صاحب حرس» نیز مانند دیگر مشاغل درباری در زمان معاویه ایجاد شد. معاویه نخستین فرمانفرمای اسلامی بود که خویشانش را با شکوه و جلال پادشاهی محاط ساخت.^{۱۳} در آغاز، شغل صاحب حرس، پیشک وجوه مشترک

از پدر به پسر برسد.^{۲۲} در زمان سامانیان چند دودمان وزارت پیشه وجود داشته اند.

کلمه مستوفی، محتملاً، مترادف «خازن» و «خزینه دار» بوده است. دیوانی که خزانه دار در رأس آن قرار داشته محتملاً با «دیوان خراج» زمان عباسیان قابل تطبیق است.^{۲۳} شیوه تقسیم امور مالی دولت به سه خزانه - شیوه ای که در زمان عمرو بن لیث وجود داشت - در کشور سامانیان^{۲۴} متداول نشد. نظام الملک غایت مقصود را در وجود دو خزینه می داند که در یکی وجوه برای خرج تمرکز یابد و دیگری خزینه اصل که وجوه آن دست ناخوردنی و مصون بوده است و «تا ضرورتی نبود از آن خزانه اصل خرج نکردندی و اگر چیزی برداشتندی بوجه وام برداشتندی». دیوان «عمیدالملک» محتملاً همان «دیوان الرسائل» و یا «دیوان انشاء» است. از دیوان اخیرالذکر در تألیفات مورخان غالباً یاد شده است و حتی در زمان سامانیان نیز به این اصطلاح برمی خوریم. در تألیف بیهقی^{۲۵} رئیس دیوان رسائل لقب «خواجه عمید» دارد و یکی از ماموران بلند پایه و عمده مملکت است.

دیوان «صاحب شرط» محتملاً با «دیوان لشکریان ترک» زمان عباسیان مطابقت داشته است.^{۲۶} از میان ماموران کشوری «عارض» در رأس دیوان لشکریان ترک قرار داشته و در این صورت تابع صاحب شرط بوده است. تأدیه مواجب جزو وظایف عارض بوده است. در زمان سامانیان نیز مانند عهد عمرو لیث مواجب سپاهیان و ماموران دولت سالی چهار بار پرداخت می شد.^{۲۷} مجموع وجوهی که میان لشکریان تقسیم می شد، به ۲۰ میلیون درهم بالغ می گردید.

پست و چاپار فقط برای رفع حوایج دولت وجود داشت.^{۲۸} ماموران پستی وظیفه دار بودند که اخبار مهم را از پایتخت به ایالات برسانند و درباره همه اعمال ماموران محلی گزارش دهند. ماموران پستی، دیوان و اداره خاصی را تشکیل می دادند و مطیع حکام و ولات نبودند. در عهد سامانیان حکم دولت مرکزی هنوز چنان نافذ بود که ماموران مزبور قادر بودند گزارشهای صحیح و مستقلى، حتی درباره اعمال مقتدرترین امیران نواحی یعنی حکام و ولات خراسان، به مرکز ارسال دارند.^{۲۹}

کلمه «اشراف» به معنی تحت اللفظی «مراقبت از نقطه ای بلند» است و

«مشرف» (مراقب) به گفته نظام الملک باید:

«آنچ به درگاه رود او می داند و به وقتی که خواهد و حاجت افتد می نماید... و این کس باید که از دست خویش به هر شهری و ناحیتی نایی فرستد».^{۳۰}

در تألیف بیهقی، مشرفان در ردیف مستوفیان (خزینه داران) نام برده شده اند که از اموال دربار صورت بر می داشته اند و از اینجا چنین استنتاج می شود، که نظارت و مراقبت مشرفان بیشتر در مورد وجوهی که مختص نگهداری دربار بوده اعمال می شده است.

دیوان املاک خاصه سلطان در زمان عباسیان به نام «دیوان الضیاع» خوانده می شد. و به احتمال قوی در زمان سامانیان «وکیل» در رأس این دیوان قرار داشته است. وظیفه محاسب حفظ نظم در کویها و بازارها بود، و می بایست کسانی را که آشکارا قواعد دینی را نقض می کردند و یا درصده فریب خریداران بر می آمدند و یا از نرخ مقرر اجناس را گرانتر می فروختند جلب و مجازات کند.^{۳۱}

دیوان علی حده ای که در زمان سامانیان برای اداره اوقاف وجود داشته ظاهراً بعدها منحل شده است. در منشورهای قرن ششم هجری / دوازده میلادی، اداره امور وقف، جزو وظایف قاضی قلمداد می شد.

در رأس دیوان قضا «قاضی القضاة» قرار داشت. ایرانیان این شغل را با وظیفه «موبد موبدان» زمان ساسانیان نزدیک و همسنگ می دانستند.^{۳۲} گذشته از این دعاوی قضایی و بویژه شکایاتی که از بد رفتاری اصحاب مناصب می رسید غالباً توسط شخص پادشاه و یا یکی از افراد خاندان شاهی که به این شغل منصوب می شد، مورد رسیدگی قرار می گرفت.

در ایالات نیز همان مشاغل و دیوانهایی که در پایتخت وجود داشت دیده می شد، و وزیران ایالتی «حاکم» یا «کدخدا» نامیده می شدند.

روحانیان در کشور و دولت سامانیان بسیار محترم شمرده می شدند. علما از وظیفه زمین بوسی در پیشگاه پادشاه معاف بودند. از میان فقیهان مذهب حنفی

عالمترین و شایسته ترین فرد را برمی گزیدند و امور را به صلاح دیدوی حل و فصل می کردند و خواسته های او را مجری می داشتند و شاغلان مشاغل را به دستور او معین می نمودند.^{۳۳} این شخص که مقامش برابر مفتی یا شیخ الاسلام ادوار بعدی بود، در آن زمان به لقب فارسی «استاد» (معلم) ملقب بود و شغل «استاد» در زمان اسماعیل هم وجود داشت. در ماوراءالنهر به طور کلی علما را با کلمه «دانشمند» یا بنا به لهجه ای «دانشمند» تسمیه می کردند.^{۳۴}

شغل خطیب نیز جزو مشاغل صرفاً روحانی شمرده می شد. در آغاز امر خود خلیفه و یا والی و جانشین او در مسجد خطبه می خواند و وعظ می کرد. در زمان سامانیان این رسم در قلمرو خلافت در مشرق قابل اجرا نبود، زیرا شاهان و ولات ایشان اصلاً ایرانی و یا ترک بودند و گمان نمی رود که به زبان عربی آشنایی داشتند، ولی در مواردی که والی زبان عربی را نیک می دانست، کماکان به انجام شغل والی و خطیب توأم اقدام می کرده است.^{۳۵}

شغل رئیس^{۳۶} (رئیس شهر و حومه)، که در زمان پیش از مغول هنوز جنبه پلیس کنونی خود را نداشت، نیز به ارث از پدر به پسر می رسید. رئیس، اول شخص شهر و نماینده منافع آن شمرده می شد، و پادشاه اراده خویش را به ساکنان شهر اعلام و ابلاغ می کرد. به احتمال قوی رؤسایان از میان افراد معروفترین خاندانهای محلی منصوب می شدند یا لااقل در آغاز چنین بود.

صنعت و بازرگانی در عصر سامانیان

در دوران سامانیان به واسطه تامین صلح خارجی، صنعت و بازرگانی رونق بسزایی داشت. مقدسی^{۳۷} فهرستی از اشیاء صادراتی شهرهای مختلف نقل کرده که تصویر نسبتاً کاملی از رونق و شکفتگی صنایع تکمیلی و بازرگانی ماوراءالنهر به دست می دهد:

«... اما راجع به کالاهای چیزهای زیر صادر می شود: از ترمذ، صابون و انقوزه؛ از بخارا، منسوجات نرم، سجاده، قالی، پوشش کف مهمانسراها؛

فانوسهای مسین، پارچه های طبرستانی، تنگ اسب، که در قجس ها ساخته می شد، منسوجات اشعونی،^{۳۸} دهنیات، پشم گوسفند، روغنی که به سر مالند؛ از کرمنیه، دستارچه ها؛ از دبوسی و ودار، منسوجات و داری که گونی یکپارچه باشد؛ شنیدم که یکی از سلاطین در بغداد این منسوجات را منسوج ابریشمی خراسانی می خوانده؛ از رنجن، بالا پوش زمستانی از پشم قرمز، سجاده، ظروف قلعی، چرم، کتف محکم و گوگرد؛ از خوارزم، پوشینه سمور و قاقم و خز و پوست درخت قان و کلاه های بلند و سریش ماهی و دندان ماهی^{۳۹} و روغن کرچک و عنبر و پوست اسب دباغی شده، عسل، گردوی جنگلی، یاز، شمشیر، سپر، پوست درخت خلنج^{۴۰} بردگان اسلاو (صقلابی)، گوسفند و گاو، همه این چیزها از بلغار [می آمده] و گذشته از آنها، انگور، مویز، نان بادامی، کنجد، منسوجات ماهوت راه راه، قالی، قواره های بزرگ ماهوت، منسوج ملحم، قفل، منسوج آرنج، کمانهایی که فقط اشخاص زورمند از عهده کشیدن آن بر می آمدند، رهین [نوعی پنیر]، آب پنیر [ماء البجین]، ماهی، قایق؛ از سمرقند، منسوج سیمگون و سمرقندی و دیگرهای بزرگ مسین و جامهای ظریف و خیمه و لجام و دهانه و ستام [صادر می شد]؛ از دیزک انواع اعلای پشم و البسه پشمی؛ از بناکت، منسوجات ترکستانی؛ از شاش، زین بلند از چرم اسب، تیردان، خیمه، چرم، بالا پوش، سجاده، شانه پوش، گندم، کمانهای بسیار اعلی، سوزن جنس پست، الیاف پنبه که به سرزمین ترکان صادر می شد؛ از سمرقند، منسوجات قرمز معروف به ممرجل، منسوج سینیزی^{۴۱} (کتانی)، مقدار زیادی ابریشم و منسوجات ابریشمی، گردوی جنگلی و معمولی؛ از فرغانه و اسفیجاب، بندگان ترک، منسوجات سفید، اسلحه، شمشیر، مس، آهن؛ از طراز (تلس)، پشم بز؛ از شلجی، نقره...».

شکی نیست که صنایع، تحت تاثیر و نفوذ چین رشد می کرد. ابن فقیه^{۴۲} از این

بود و ضمناً برای صدور چنین پروانه‌ای از ۷۰ تا ۱۰۰ درهم می‌گرفتند. به گفته این خرداذبه بهای ۲۰۰۰ غلام که هر ساله از طرف طاهریان به دربار خلیفه فرستاده می‌شد، به ۶۰۰۰۰۰ درهم بالغ می‌گشت. بدین طریق بهای متوسط غلام ترک در قرن سوم هجری/۶ میلادی ۳۰۰ درهم بود.^{۴۶} برای اجازه وارد کردن دخترکان، اجازه مخصوص ضرورتی نداشت. برای عبور زنان [کنیزکان] فقط ۲۰ تا ۳۰ درهم اخذ می‌کردند.

جانشینان اسماعیل

سامانیان با کمک سازمانهای حکومتی خود موفق شدند قریب به یکصد سال به حکومت خود ادامه دهند. جانشینان اسماعیل، احمد (۳۰۲-۲۹۵ هجری/۹۱۴-۹۰۷ میلادی) مردی بسیار پارسا بود. در زمان او زبان عربی مجدداً در مکاتبات رسمی به کار رفت.^{۴۷} به ظن قوی حمایتی که از ماموران عربستان می‌شد، یکی از علل نارضایتی غلامان نگهبان شاهي بوده است. وی را در ۱۱ جمادی الآخر ۳۰۱ هجری/۲۳ ژانویه ۹۱۴ میلادی^{۴۸} به قتل رسانیدند. پس از این واقعه گروه درباری قدرت را به دست گرفت، و ابوالحسن نصر بن اسحاق^{۴۹} کاتب معروف، به اتهام قتل احمد اعدام شد. با موافقت رجال درگاه وزیر ابوعبدالله محمد بن احمد جبستانی زمام امور را به دست گرفت و موفق به برقراری نظم در کشور شد.^{۵۰} فرماندهی سپاه را حمزه بن علی به تهنه داشت، او موفق شد شورش اسحاق بن احمد برادر اسماعیل را خاموش سازد، فرزند وی الیاس به فرغانه گریخت. یکی دیگر از اعضای آل دودمان رسمی نواده نصر اول^{۵۱} به ریاست سمرقند منصوب شد. ابوصالح منصور، پسر اسحاق هم که دست به شورش زده بود، در نیشابور زده و زندگی گرفت.^{۵۲} فرمانده سپاه وی به نام سردار حسین بن علی مروزی در رأس تورمیان قرار گرفت. حسین بن علی مروزی در عهد پادشاهی احمد خدمات بزرگی به دولت کرد. حسین به عناصری از میان مردم متکی بود. امر مبارزه و مقابله با وی به احمد بن سهل محول گردید.^{۵۳} حسین در تابستان سال ۳۰۶ هجری/۹۱۸ میلادی اسیر شد.^{۵۴} پس از آن قیام

رهگذر چین را با خراسان برابر می‌داند. فاتحان عرب مقدار زیادی از محصولات چینی را در ماوراءالنهر یافتند، که البته فروش اجناس مزبور به میزان ترقی صنایع می‌بایست تقلیل یابد. تأثیری که مهارت و چیره دستی صنعتگران چینی در مسلمانان باقی گذاشت، سبب شد که هر طرف زیبایی را که ماهرانه ساخته شده بود، چینی می‌خواندند. از میان مصنوعات این حوزه آنچه بیشتر در قلمرو اسلام مشهور بود عبارت بود از: منسوجات ابریشمی و پنبه‌ای دره زرافشان و مصنوعات فلزی فرغانه بویژه اسلحه که حتی در بغداد هم بازار فروش داشت. وجود کانیان زغال سنگ فرغانه باعث ترقی و پیشرفت صنایع فلزی در ناحیه مزبور شده بود. کاغذ سمرقندی در تاریخ فرهنگ اهمیت فراوان داشت. بنا به اخبار اسلامی عده‌ای از صنعتگران چینی که در سال ۱۳۴ هجری/۷۵۱ میلادی به اسارت زیاد بن صالح درآمده بودند، کاغذسازی را به سمرقندیان آموختند.

علاوه بر نان بادامی که جبرو صادرات مهم خوارزم بود هندوانه‌های خوارزمی که در ظرف سربی محاط از برف به دربارهای خلفا از جمله مامون (۲۱۸-۱۹۸ هجری/۸۳۳-۸۱۳) و ولقی (۲۳۳-۲۲۸ هجری/۸۴۷-۸۴۲ میلادی) حمل می‌شد، از جمله صادرات مهم خوارزم محسوب می‌شده است.^{۵۵} خوارزمیان نمایندگان سده مطبوعه بازرگانان خراسان شدند. در هر یک از شهرهای خراسان عده کثیری خوارزمی دیده می‌شد که کلاههای بلند بر سر داشتند و این خود ایشان را در میان ساکنان محلی مشخص می‌ساخت.^{۵۶}

نظام گمرکی و مالیاتی

راج با حقوق گمرکی^{۵۷} بیشتر در گذرگاههای آمو دریا اخذ می‌شد. از هر شتر ۲ درهم و از ریاست قماش که به وسیله اسب یا الاغ حمل می‌شد، یک درهم دریافت می‌داشتند. شمس نقره فقط می‌بایست به بخارا حمل شود و بدین منظور بازرسی گمرکی صورت می‌گرفت. در توقفگاهها از بیم یک درهم اخذ می‌شد. وارد کردن غلامان ترک فقط با اجازه ویژه دولت، که در هر مورد می‌بایستی صادر شود، ممکن

خود احمد وقوع یافت و در سال ۳۰۷ هجری / ۹۱۹ میلادی^{۵۵} به دست حمویه بن علی خاهوش شد.

مقارن شورشهای مختلفی که در حوزه حکومتی سامانیان بر پا بود، یکی از مشهورترین رجال دولت سامانیان یعنی وزیر ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی به تصدی امور ملک و مملکت دعوت شد.

نهیض جدیدی در حدود سال ۳۱۸ هجری / ۹۳۰ میلادی^{۵۶} در زمان سفر نصر به نیشابور وقوع یافت. سه برادر امیر نصر - یحیی و ابراهیم و منصور - در کهن دژ بخارا محبوس بودند، به توسط ابوبکر خیاز با عناصر شورشی مردم بخارا و لشکریان^{۵۷} رابطه ایجاد کردند و از قلعه آزاد شده، بخارا را به تصرف درآوردند، و یحیی به حکومت رسید. به گفته ابن الاثیر^{۵۸} عناصر عاصی از دیلمیان و «راهزنان» (یعنی غازیان) مرکب بودند. یک نهضت دیگر شیعه که به مراتب وسیعتر بود و حتی شخص امیر را هم جلب کرده به کام خود کشید در آخرین سال پادشاهی نصر وقوع یافت.^{۵۹} به گفته ابوالحسن بیهقی حتی در زمان عبدالله بن طاهر در نیشابور به نام یکی از علویان، ابوالحسن محمد بن احمد، خطبه خوانده شده بود. در زمان پادشاهی نصر، نیشابوریان با ابوالحسن محمد بن یحیی نواده شخص یاد شده، بیعت کردند، و وی را خلیفه خویش شناختند. این شخص نخستین علوی بود که از خزانه دولت مستمری در حقش برقرار شد. جانشین حسین، محمد بن احمد نخشی (یانسی) بود.

هنگام مرگ نصر هیچ کس از همراهان و هم‌زمان عمده وی باقی نمانده بود: «آنان دایما بر ضد یکدیگر تحریک می کردند، برخی از ایشان هلاک شدند (اعدام شدند) و پاره ای درگذشتند».^{۶۰}

در زمان پادشاهی نوح بن نصر (۳۴۳-۳۳۲ هجری / ۹۵۴-۹۴۳ میلادی) علایم آشکار سقوط دودمان سامانیان نمایان شد. بر اثر حوادث پایان زمان پادشاهی نصر، قدرت به دست فقیه ابوالفضل محمد بن محمد المسلمی که بعدها به لقب «الحاکم شهید» ملقب شد، افتاد. وزیر جدید روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می گرفت. وی کمترین مدت را صرف پذیرایی کسانی که درباره امور دولتی و مملکتی مراجعه

می نمودند می کرد و در اولین فرصت و امکان به مطالعه تالیفات دینی خویش می پرداخت. در سال سوم حکومت خود، نوح، ابوعلی احمد چغانی والی خراسان را به علت شکایت مردم^{۶۱} از این مقام معزول نمود و ابراهیم بن سیمجور را که از دارودسته ترکان بود به جای وی منصوب کرد.^{۶۲} ابوعلی چغانی هم که بتازگی به نام نوح ری را از حسن بن بویه گرفته بود از این رفتار خشمناک شد و ری و همدان و جبال را توسط برادر خویش تحت حکومت خود درآورد و مدعی نوح بن نصر شد.^{۶۳} او از طرفی پنهانی عده ای از لشکریان نوح را با خود همراه کرد، و از طرفی دیگر ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی عم نوح را که در موصل می زیست به اصرار سپاهیانش به همدان خواست و با او به قصد خراسان حرکت نمود.

در این اثنا لشکریان نوح که از رسیدن وظیفه و بی‌کفایتی حاکم شاکمی بودند، نوح را به عزل و قتل آن وزیر در ماه جمادی الاول سال ۳۳۵ / ۹۴۶ میلادی مجبور ساختند.^{۶۴} و سرداران نوح یعنی ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین هم در خراسان تسلیم ابوعلی چغانی شدند. لشکریان نوح که ظاهراً بعد از قتل وزیر هم به دریافت مواجب خود موفق نشده بودند، به سوی شورشیان روی آوردند. یک ماه پس از مرگ «الحاکم الشهدی» در سال ۳۳۶ هجری / ۹۴۷ میلادی ابوعلی و ابراهیم وارد بخارا شدند و به نام ابراهیم خطبه خوانده شد حکومت ابوعلی در بخارا بیش از دو ماه نبود، دشمنی ساکنان بخارا وی را مجبور به ترک آن شهر کرد. ابوعلی مشاغل عمده دیوان را به همسراهان خود تفویض کرد و گذشته از ابراهیم یکی دیگر از اعضای دودمان سامانی یعنی ابوجعفر برادر نوح را در بخارا باقی گذاشت.^{۶۵} هردو شاهزاده پس از خروج ابوعلی از بخارا با نوح وارد مذاکره شدند و نوح به ایشان نوید کمک و بخشایش داد و در بهار به پایتخت خویش بازگشت و به یاری منصور بن قراتکین که یکی از افراد خاندان اسفنجاییان بود به ولایت خراسان منصوب شد. ابراهیم بن سیمجور در بهار سال ۳۳۷ هجری / ۹۴۸ میلادی درگذشت.^{۶۶}

امیر نوح پس از رسیدن به حکومت، به قصد دفع ابوعلی چغانی لشکری گرد آورده ولی ابوعلی چون از این لشکرکشی مطلع شد، بار دیگر به بخارا حمله کرد اما در

نزدیکی شهر شکست سختی خورد و به چغانیان گریخت. نوح چغانیان را نیز مسخر ساخت و ابوعلی پس از شکستی دیگر به تخارستان گریخت و سپاهسانی جمع آورد و در ربیع الاول ۳۳۷ هجری/ ۹۴۸ میلادی در حوالی چغانیان بر لشکریان امیرنوح تاخت و در معابر تنگ این ولایات کوهستانی آنان را به محاصره درآورد، و رابطه آنان را با بخارا قطع کرد. عاقبت نوح و ابوعلی از در صلح درآمدند و قرار شد که پسر ابوعلی به گروگان در بخارا بماند و نوح، ابوعلی را عفو کند. ابوعلی از این تاریخ تا سال ۳۴۰ هجری/ ۹۵۱ همچنان در چغانیان به سر می برد.

منصور بن قراتکین از سال ۳۴۰-۳۳۵ هجری/ ۹۵۱-۹۴۶ میلادی فرمانروای خراسان بود. کوششهای او برای حفظ انتظامات و تنسیقات بی نتیجه ماند و در سال ۳۴۰ هجری/ ۹۵۱ میلادی درگذشت.

پس از منصور، ابوعلی به جانشینی او منصوب شد و در سال ۳۴۱ هجری/ ۹۵۲ میلادی وارد خراسان شد و چغانیان و ترمذ را به فرزند خویش ابومنصور نصر بن احمد واگذاشت. ابوعلی نظم را در خراسان و خوارزم مستقر ساخت و جنگ با خاندان بویه را آغاز کرد.^{۶۷} این جنگ به صلح انجامید، صلحی که موجب نارضایتی نوح شد. ابوعلی مجدداً معزول و ابوسعید بکر بن ملک الفرغانی به جایش منصوب شد. و پیش از آنکه او به محل مأموریت خود حرکت کند، نوح درگذشت (ربیع الاول ۳۴۳ هجری/ اوت ۹۵۴ میلادی).^{۶۸}

نوح نیز مانند پاره‌ای از خلفا مردم را مجبور کرد تا در زمان حیات وی با شاهزادگانی که می‌بایست یکی بعد از دیگری به پادشاهی برسند بیعت کنند.^{۶۹} اهمیت اعیان لشکری در آن زمان از اینجا پیداست که برای هر یک از پسران ارشد نوح، یکی از نمایندگان نگهبانان شاهی^{۷۰} معین شده بود. از نوح چهار پسر باقی ماند: عبدالملک، منصور، نصر، احمد.^{۷۱} ابوالفسوار بن عبدالملک بن نوح (۳۵۰-۳۴۳ هجری/ ۹۶۱-۹۵۴ میلادی) پس از مرگ نوح پسر ارشدش امیر رشید عبدالملک به حکومت رسید. عبدالملک فرمان پدر خویش را تأیید و ابوعلی را معزول و بکر را به جای او منصوب کرد. ابومنصور محمد بن عزیز به وزارت انتخاب شد.^{۷۲}

ابوعلی چغانی که از عزل خود سخت ناراضی بود، موفق شد به دستگیری آل بویه از طرف مطیع خلیفه عباسی فرمان ابالت خراسان را بگیرد و مدعی ابوسعید بکر بن مالک فرغانی شود. بکر به نگهبانان شاهی به نظر تحقیر می‌نگریست و در انجام نیازمندیهای ایشان مسامحه می‌کرد و نفرت و کینه آنان را برمی‌انگیخت. وی در سال ۴۳۵ هجری/ ۹۵۶ به دست الپ‌تگین رئیس نگهبانان [غلامان] در کنار دروازه قصر عبدالملک به قتل رسید، و متعاقب آن محمد بن عزیز نیز از وزارت به زندان افتاد و مقام او به ابوجعفر عتبی رسید. جانشین بکر در خراسان ابوالحسن محمد بن ابراهیم سمجوری بود، که در گذشته یکی از تابعان بکر شمرده می‌شد.

عتبی و ابوالحسن سمجوری هر دو در عهد حکومت خویش نارضایتی عامه را بر تنگی‌بخشند و در نتیجه موقتاً از سریر قدرت برکنار شدند. در سال ۳۴۸ هجری/ ۹۵۹ میلادی ابومنصور یوسف بن اسحاق به وزارت و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق به ولایت خراسان منصوب شدند. گردیزی عبدالرزاق را حاکمی عادل خوانده است.

وزیر و سپهسالار جدید را نیز ساعیان و متنفذین درباری در کارهای خود تسویه نگذاشتند، مخصوصاً الپ‌تگین در این امر دخالت مستقیم داشت. عبدالملک برای رهایی از تحریکات الپ‌تگین، او را به ولایت خراسان منصوب کرد و در آخر زمستان ۳۵۰ هجری/ فوریه سال ۹۶۱ میلادی وارد خراسان شد. غلام پیشین الپ‌تگین به سمت حاجب منصوب گردید. پیش از آن الپ‌تگین به عزل وزیر و انتصاب ابوعلی محمد بن بلعمی به جای وی توفیق یافت. وزیر جدید آلت بی‌اراده الپ‌تگین بود.^{۷۳} مرگ زوردرس عبدالملک (پاییز ۳۵۰ هجری/ نوامبر ۹۶۱) باعث اغتشاشات تازه‌ای شد. بلعمی به میل الپ‌تگین فرزند خردسال نصر متوفی^{۷۴} را بر تخت نشاند و ولی پادشاهی او بیش از یک روز نپایید.

ابوصالح منصور بن نوح (۳۶۶-۳۵۰ هجری/ ۹۷۶-۹۶۱ میلادی)

بزرگان ساعیان و نمایندگان نگهبانان شاهی طرفدار ابوصالح منصور بن نوح

بودند و وی را به حکومت رساندند. بلعمی جانب دولت تازه را گرفته بود و در نتیجه در مقام وزارت باقی ماند. در خراسان ابومنصور بن عبدالرزاق که الپ‌تگین در ولایت طوس به جای گذارده بود، علیه دشمن قدیمی خود قیام کرد.^{۷۵} الپ‌تگین به غزنه رفت و در سال ۳۵۱ هجری/ ۹۶۲ میلادی فرمانروای محلی آنجا را سرنگون کرد و اساس سلسله نوینی را پی‌ریزی کرد.^{۷۶}

ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۸۷-۳۶۶ هجری/ ۹۹۷-۹۷۶ میلادی)

ابوالقاسم نوح فرزند و جانشین منصور فقط ۱۳ سال داشت، به جای وی مادرش و وزیر ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی، که در سال ۳۶۷ هجری/ ۹۷۷ میلادی به این سمت منصوب گشته بود، امور ملک را اداره می‌کردند.^{۷۷} عتبی در آغاز سال ۳۷۲ هجری/ ۹۸۲ میلادی موفق شد، ابوالحسن سیمجوری را با همه قدرت وی برکنار سازد و حاجب‌تاش را که از غلامان قدیم پدرش بود بالقب‌حسام الدوله به جای وی برگمارد. مقارن عزل ابوالحسن سیمجوری (ملقب به ناصرالدوله) فخرالدوله دیلمی و قابوس زیاری از دست عضدالدوله و مؤیدالدوله از عراق و گرگان به نیشابور گریختند و از نوح یاری طلبیدند. نوح ناصرالدوله و فائق از نمایندگان و سران ننگهبانان [غلامان] را برای جنگ با آل‌بویه اعزام کرد. در بهار ۳۷۲ هجری/ مارس سال ۹۸۲ میلادی لشکریان نوح از خاندان بویه شکست خوردند و فقط مرگ عضدالدوله آل‌بویه را از هجوم به خراسان بازداشت.^{۷۸}

ابوالحسن عتبی سپاهی دیگر از بخارا به بلخ فرستاد و خود او نیز عازم شد که با ایشان به یاری حاجب‌تاش بیاید، لیکن قبل از حرکت، همدستان ابوالحسن سیمجوری و فائق او را در سال ۳۷۲ کشتند.^{۷۹}

امیرنوح بعد از قتل عتبی و هرج و مرجی که در کار دولت سامانی روی داد، حسام‌الدوله تاش را از خراسان به بخارا احضار کرد، وی با رقیبان خویش سازش نمود، حکومت بلخ را به فائق واگذاشت و قهستان و بادغیس را به ناصرالدوله و هرات را به پسر او ابوعلی سیمجوری و شغل سپهسالاری را برای خود حفظ کرد.

پس از مراجعت تاش به خراسان امیرنوح عبدالله بن محمد بن عزیز را به مقام وزارت خود برگزید.^{۸۰} این وزیر از دشمنان سابق ابوالحسن عتبی و از مخالفین جدی تاش بود، و چون می‌دانست که تاش درصدد کشیدن انتقام قتل عتبی و آزار به دشمنان اوست، نوح را به عزل تاش مجبور ساخت و مقام او بار دیگر به ابوالحسن داده شد. تاش کوشید در مقابل ابوالحسن و فائق مسلحانه پایداری کند و از فخرالدوله دیلمی کمک گرفت و شرف‌الدین ابوالقوارس یکی دیگر از اعضای آن خاندان و فرمانفرمای فارس نیز ۲۰۰۰ سوار به یاری او فرستاد ولی در زمستان سال ۳۷۷ هجری/ ۹۸۷ میلادی شکست خورد و به گرگان گریخت^{۸۱} و یک سال بعد درگذشت.

ابوعلی فرزند وی به جانشینی انتخاب شد. دولت بخارا نسبت به فائق توجه بیشتری داشت. این امر باعث شد که ابوعلی علیه او اقدامات نظامی آغاز کند، که در نتیجه این عملیات فائق شکست خورد و به مروالروند گریخت.

ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۹-۳۸۷ هجری/ ۹۹۹-۹۹۷ میلادی)

امیر ابوالقاسم نوح بن منصور یعنی نوح ثانی در ۸۷ هجری/ ۹۹۷ میلادی فوت کرد و پس از مرگ به لقب امیر رضی ملقب شد. بعد از او پسر خردسالش منصور ثانی جای پدر را گرفت. پس از مدتی بسیاری از درباریان به مخالفت با وی برخاستند و اینک خان را به بخارا دعوت کردند. ایلک پیش فائق به سمرقند آمد و وی را به بخارا اعزام داشت. منصور از بخارا خارج شد ولی با وساطت بزرگان وفائق به پایتخت بازگشت و فائق بر کار مسلط شد و منصور بکتوزون حاجب را به سپهسالاری خراسان برگماشت. در این زمان نبرد مابین بکتوزون و ابوالقاسم سیمجوری در بخارا آغاز شده بود که پس از مدتی با یکدیگر از در صلح درآمدند، به این شرط که قهستان و هرات در تصرف ابوالقاسم و خراسان در اختیار بکتوزون قرار گیرد.

بکتوزون و فائق - که هر دو از منصور ناراضی بودند - کوشیدند تا خلیفه را در سال ۳۸۹ هجری/ ۹۹۹ میلادی از حکومت خلع کنند و برادرزاده او به نام عبدالملک را

به حکومت برسانند.

ابوالفوارس عبدالملک بن نوح (۱۲ صفر تا ۱۰ ذی القعدة ۳۸۹ هجری / ۲۲ ژانویه - ۲۵ اکتبر ۹۹۹)

سیف الدوله محمود^{۸۲} که از مخالفین بکتوزون محسوب می شده، چون خبر عزل و کور شدن منصور را شنید به قصد کشیدن انتقام عازم دفع فائق و بکتوزون شد. در مرو با ایشان مواجه گردید و آن دو را پس از شکستی فاحش منهدم ساخت. فائق با عبدالملک دوم به بخارا گریخت و بکتوزون به نیشابور رفت. پس از تعقیب آنان سیف الدوله خراسان را مسخر کرد و نام سامانیان را از خطبه دور ساخت، و مستقیماً به نام قادر، خلیفه عباسی، خطبه خواند و به این ترتیب خراسان به دست یکی از غلام زادگان ترک سامانی از کف ایشان به در رفت، و سیف الدوله پس از مطیع ساختن آل فریغون و امرای غرجستان برادر خود نصر را سپهسالار خراسان کرد و خود در بلخ که مرکز اقامت پدرش سبکتکین بود مقیم شد و آنجا را به پایتختی اختیار کرد، و خلیفه او را امین المله و بعین الدوله لقب داد.

انقراض حکومت سامانیان در سال ۳۸۹ هجری / ۹۹۹ میلادی

بعد از استیلاي محمود بر خراسان عبدالملک و فائق و بکتوزون که هر سه از دست محمود شکست یافته و از تسلط او بر بخارا و ماوراءالنهر ترس داشتند برای دفع این حریف، قوای خود را گرد آوردند و عازم تسخیر خراسان شدند، لیکن در این بین فائق مرد و در اساس کار ایشان رخنه کبی بروز کرد و چون این خبر به ایلک خان شمس الدوله ابونصر برادر و جانشین ایلک خان نصر رسید، به بهانه حمایت از عبدالملک به بخارا آمد و ظاهراً حرکت او به دعوت شیعیان و باطنیانی بود که از سامانیان سنی متعصب ناراضی بودند. ایلک خان در دهم ذی القعدة ۳۸۹ هجری / ۹۹۹ میلادی به بخارا آمد، و بکتوزون را با عبدالملک و برادر کورش منصور و سایر شاهزادگان سامانی دستگیر کرد و دولت سامانی به این وضع به دست

امیر ترک دیگری از بخارا و ماوراءالنهر نیز منقرض شد.

۲. غوریان

سرزمین غور ناحیه‌ای است کوهستانی و صعب‌العبور، که میان هرات و غزه قرار گرفته است. نویسنده ناشناخته «حدود العالم» در باره غور می نویسد:

«غور ناحیتی است اندر میان کوهها و شکستیها، و او را پادشاهی است که «غورشاه» خوانند، و او را قوتش از امیر گوزگانان است، و اندر قدیم این ناحیت غور، همه کافران بودند. اکنون مسلمانان اند، و ایشان را شهرکها و ديه‌ها بسیار است و از این ناحیت پرده و زره و جوشن و سلاحهای نیکو افتند.»^۱

مینورسکی در حواشی کتاب «حدود العالم» در این مورد یادآور می شود:

«هر چند مؤلف ما (اشاره به حدود العالم) موقعیتهای استثنایی خوبی برای جمع اطلاعات روی غور داشته، فقره مورد بحث بیانی است، بدون منظور معین، معلوم نیست «غور» یا «درمشان» چه رابطه داشته؟»^۲

در هر صورت غور^۳ شامل قسمت‌های غربی هریرود بود، زیرا به هریرود^۴ از «خشت» داخل می شدند و «خشت در شرق «اوپا» قرار داشت. «نزهة القلوب»^۵ از «خشت» که مأخذ قدیمی اکثر «خشت» نوشته اند، یاد می کند، که با نام فعلی آن یعنی «خواجہ خشت» ارتباط دارد.

نام پایتخت قدیم غور در آثار جغرافیه‌انان عرب به چشم نمی خورد، زیرا اسلام تا قرن یازدهم میلادی، برخلاف نواحی اطراف غور، در این سرزمین نفوذی نداشته است و اشخاص مهم مذهبی یا دانشمندی از این ناحیه برنخاسته اند، بنابراین چندان توجهی به آن نکرده و ارزشی برای مردم آن سرزمین قائل نبوده اند، و به همین علت هم درباره سرزمین مزبور مطالب جالب و کافی از خود به جا نگذاشته اند. اما از شهر «آهنگران» بکرات نام برده شده است که در زمان فتوحات سلطان محمود و مغول یکی

از شهرهای مهم آن ناحیه محسوب می شده و بنا بر «نزّه القلوب»^۷ شهر آهنگران بین خطوط «۹۹ طول البلد» و «۳۵ درجه عرض البلد» واقع است. چنین مشخص می شود که پایتخت غور با آهنگران امروزی یکی است. آهنگران در ۲۶۰ کیلومتری شرق هرات در محل تقاطع راه شمال (میمنه-یهودان) و هریرود (در جنوب دره شورک) قرار داد. این محل اقامتگاه اصلی حکمرانان خاندان «شنسب است»، که اکثر به نام «مندیش» یا «مندش» از آنان یاد می شود، و موقعیت آن دقیقاً روشن نیست.

ساکنان ناحیه غور از آغاز در مقابل اعراب پیوسته به دفاع پرداخته و ایستادگی می کردند. در سال ۶۶۳/ق ۶۸۳ م هنگامی که حجاج در پی به دست آوردن این نواحی، به آنجا لشکرکشی کرد، با مخالفت و دفاع سخت سران محلی از جمله شخصی به نام ژونبیل رو برو شد.

جانشین و یا پسر ژونبیل، جنگ و ستیز را علیه اعراب با کوشش فراوان ادامه داد، و حتی یک بار حجاج را، پس از شکست دادن سپاهش مجبور به انعقاد قرارداد صلح کرد.^۸

چند سال بعد بار دیگر حجاج دستور داد که به سرزمین غور حمله شود. این بار نیز با مقاومت ژونبیل رو برو شد.^۹ مردم این ناحیه به پیروی از ژونبیل، از آن پس آزادی خود را کم و بیش حفظ کرده و از پرداخت مالیات و خراج به خلیفه، تا آنجا که ممکن بود، خودداری کردند. در اثر مناقشات داخلی سران عرب، تسلط به کلیه مناطق غور عملی نشد و آیین بودا تا سال ۵۹۹ هـ/ق ۱۸-۷۱۷ م در آنجا رواج داشت، و حتی حملات بعدی اعراب تا سال ۱۰۷ هجری قمری هم در این مورد بی نتیجه ماند.^{۱۰}

زبان غوریان

اطلاعات ما درباره غور و غوریان به علت کمبود منابع چندان کافی به نظر نمی رسد، و منابع موجود به حد کافی به این بررسی نپرداخته است. تنها بیهقی در کتاب تاریخ خود به طور غیرمستقیم به نقل از خواجه عبدالغفار در مورد حمله مسعود به «جروس» می نویسد:

«... امیر بتافت و سوی ناحیت وی لشکر کشید و آن ناحیتی و جایی است سخت حصین از جمله غور و مردم آن جنگی تر و بنیروتر و دارملک [دارالملک] غوریان بوده به روزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی، همه ولایت او را اطاعت داشتندی. تا امیر حرکت کرد، بر آن جانب دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن [۱] ابوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند و پیغامهای قوی داد و بیم و امید چنانکه رسم است...»^{۱۱}

بارتولد در جغرافیایی تاریخی خود آنجایی که راجع به غور بحث می کند، می نویسد که زبان غوریان با زبان ساکنان جلگه به حدی تفاوت داشت که امیر مسعود توسط مترجم با آنها صحبت می کرد.^{۱۲}

بدین ترتیب زبان غوریان و ساکنین کوهستانها با زبان مردم اطراف ایشان متفاوت بود، و این تفاوت به اندازه ای بود که نمایندگان و فرستادگان مسعود بدون مترجم نمی توانستند به مذاکره پردازند. زبان مذکور نه پارسی بود و نه زبانی که ترکان آن دوره بدان تکلم می کردند. بنا بر گزارشهای «بناعلی غبار» زبان پشتو بتدریج جانشین زبان آریانی قدیم غور شد و مهاجرت دوباره از نواحی گندهار و پاختیا به نواحی غور، بر ترو بیج این زبان افزود.^{۱۳}

بعدها در اثر تماسی که مردم غور با مردمان سایر ایالات دور و نزدیک، چه در اثر مسافرتها و یا لشکرکشیها، و چه در اثر مهاجرتها تدریجی، برقرار ساختند، زبان فارسی که زبان اصلی مردم غور بود، در آن حدود گسترش یافت. از این زمان است که ترکیب زبانها در نواحی غور آغاز می شود.

مذهب غوریان

پس از اسکان آریاییها در غور، مذهب آنان همان دینانت پرستش عناصر بود، و در زمان کوشانیان، غور از مراکز مهم و بزرگ مذهب به شمار می رفت. پس از این دوره در مورد دینانت غوریان اختلاف نظر به وجود می آید، چنانکه عده ای معتقدند که

امرای محلی غوری

ناحیه غور در دوران پیش از اسلام و قرون نخستین اسلامی دارای حکومتهای مستقل محلی بود، که توسط امرا و شاهان محلی به نام شاهان خاندان سوری ملقب به «غورشاه» اداره می شد.^{۱۸} این امرای محلی در نقاط مرتفع و صعب العبور غور سکونت داشتند. اطلاعات ما درباره روابط این امرا با شاهان قدرتمند و بزرگ معاصر آنان در دوران نخستین اسلامی بسیار کم است، تنها نوشته های منهاج سراج جوزجانی مورخ در بار غور در این مورد می تواند مورد استفاده قرار گیرد.

منهاج در «طبقات ناصری» به شرح حال نیاکان امرا و شاهان غوری می پردازد. شاهان سوری را از اولاد «ضحاک» (سهاک) می داند و بعد از «ضحاک» اولین امیر سوری را به نام «بسطام» ذکر می کند.

فردوسی شاعر در بار غزنه نیز در «شاهنامه» از «بسطام غوری» یاد می کند، و او را «سرغوریان» می خواند:

«سرغوریان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوریدی به زیر»
از اعقاب ضحاک دو برادر بودند که برادر بزرگتر را «سور» (سون) و کوچکتر را «سام» می نامیدند. «سور» مقام امیری داشت و «سام» سپهسالار بود.^{۱۹} این شاهان که قرنهای پیش از اسلام در غور حکومت می کردند، به نام «شهنشانیان» معروف می شدند، که در زمان خلافت حضرت علی (ع) به اسلام گرویدند. بلاذری و یعقوبی شخصیت دیگری را به غوریان نسبت می دهند، که در قرون نخستین اسلامی، سلسله الحکومه در مرزبان ولایت مرو بود، و در زمان حضرت علی (ع) به کوفه رفت، و در کوفه در مقامی بر احد جزیره از دهقانان خراسان و قلمرو خود دریافت داشت. این شخص شمسان «شاهو» یا «شاهو» سوری است، که به تعقیب یزدگرد سوم پرداخت. یزدگرد روی به فرار نهاد و تنها و میران از جایی به جایی می رفت، تا شبی برای خفتن درآمد. بنا به روایتی سواران «شاهو» که در جستجوی یزدگرد بودند، او را در آنجا خفته یافته و به قتل رساندند. بعد از آن، امیری از طرف خلیفه به مرزبانی و یا والی آن ناحیه برگزیده شد. این خرداذبه از او به نام «شاه مرو» یاد می کند.^{۲۰}

غوریان به آیین زردشتی گرویدند، و گروهی آنان را پیرو مذهب بودا محسوب می دارند. چنانکه بخشهای مهمی از سرزمین غور، از جمله بامیان تا نواحی کابل و تخارستان، زیارتگاه و از مراکز مهم بوداییها بوده است. وجود بتهای بسیار بزرگ تا ارتفاع ۵۳ متر در بامیان نیز دلیلی بر این ادعاست.

ابودلف که در زمان سامانیان از راه بخارا به زمین «داور» رفته است، در رساله خود، درباره خانه ای طلائی در مولتان که پرستگاه «زون» بود، می نویسد:

«گفته می شود این معبد ۳۰۰ ذرع ارتفاع دارد، در صورتی که بلندی بت آن بتنهایی ۱۰۰ ذرع و به فاصله ۳۰۰ ذراع از سقف گنبد و در ارتفاع زیادی بر بالای زمین آویزان است».^{۲۱}

فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی در حوادث سال ۲۹۵ هجری اشاره به قیام شخصی به نام بلال می کند، که مبلغ فرقه قرامطه بوده است:

«در این سال والی هرات محمد بن هرثمه امیر اسماعیل بن احمد السامانی را خبر کرد که در گروهی غور و غزنی شخصی خروج کرد، بلال نام و مذهب قرامطه آشکار می کند و از هر طبقه مردم جمع می شود و خویشان را در العذاب نام نهاد...».^{۲۲}

در قرن هفدهم اوضاع سیاسی و مذهبی سرزمین غور و بخارا در این متون باقی ماند. به گفته اصطخری و ابن حوقل در قرن چهارم هجری، دهه میلادی اکثر غوریان بت پرست باقی مانده بودند و حال آنکه سرزمین ایشان از هر سو در محاصره مسلمانان بود.^{۲۳}

از آن زمان بعد مردم سرزمین غور در اثر مهاجرت عربها به آن نواحی، بت پرست با دین اسلام آشنا شدند، و آنگاه به التماس روبا عسکری نهاد. از این لوح بتخانه های بودایی در اواخر قرن سوم هجری در سرزمین غور نیز فراوان بوده است. بنابه نوشته ابن ندیم، هنگامی که یعقوب لیث صفاری به بامیان رسید، بتنهایی از بتخانه بامیان به مدینه السلام فرستاد.^{۲۴}

فردوسی نیز حکایت «ماهوی سوری» و «یزدگرد» را بتفضیل در «شاهنامه» ذکر می کند:

هیونی برافکند برسان باد

به نزدیک ماهوی سوری نژاد

بنابر فردوسی «ماهوی سوری» دارای سپاهیان آزموده و جنگجو بود و یزدگرد سوم از او انتظار کمک داشت. چون یزدگرد به طوس رفت، «ماهویه»، «بیزن سمرقندی» را علیه او برانگیخت تا آنجا که به دست آسیابانی کشته شد. «ماهویه» بنابر فردوسی، بعد از آن به تخت سلطنت نشست و به فتوحاتی نیز دست یافت، بلخ و هرات را به پسر بزرگتر خود سپرد، و خود به بخارا لشکر کشید و در این لشکرکشی به دست بیزن اسیر و کشته شد.^{۲۱}

امیر دیگری که از سوریان شهرت دارد، «شنسب بن خرنک» است. پسر این امیر به نام «امیر فولاد غوری شنسبی» بود و تاریخنویسان پادشاهان غور را معمولاً از امیر فولاد غوری شنسبی آغاز کرده و تعداد آنها را به بیست و دو تن رسانیده و در آن نام سلطان علاءالدین محمد بن ابی علی را دو بار قلمداد کرده اند. از جمله جوزجانی یک بار نام او را به عنوان هیجدهمین سلطان^{۲۲} و یک بار هم به عنوان بیست و دومین سلطان نام برده است.

امیر فولاد غوری شنسبی

امیر فولاد غوری یکی از پسران ملک شنسب بن خرنک بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بود. از حوادث مهم زمان وی قیام ابو مسلم خراسانی بود. به گفته جوزجانی و هندوشاه امیر فولاد سپاهیان غور را به مدد ابو مسلم فرستاد.^{۲۳}

امیر بنجی نهاران شنسبی

وی یکی از امرای بنام غور بود. در اثر اختلافی که حکومت غور با قبیله شنسبیان داشت، به همراه «شیث بن بهرام» به نزد هارون الرشید (۱۹۳-۱۷۰ ه. ق.)

رفت. هارون الرشید به سبب کاردانی و آشنایی با آداب امارت، حکومت غور را به «امیر بنجی نهاران»، و سپهسالاری لشکر ممالک غور را به «شیث بن بهرام» سپرد.^{۲۴} در این سفر امیر بنجی نهاران و شیث بن بهرام در حضور هارون الرشید به دین اسلام مشرف شدند و سپس به غور باز گشتند.^{۲۵} از آن زمان بیعد لقب سلاطین شنسبی برای این خاندان جنبه رسمی به خود گرفت.

امیر سوری بن محمد

پس از امیر بنجی حکومت مستقلی در غور وجود نداشت. تا قبل از به حکومت رسیدن امیر سوری اختلافات مابین مسلمانان و غیرمسلمانان شدت گرفت و جنگی میان مردم ناحیه والشتان بالا و پایین واقع در جنوب شرقی غور با مسلمانان رخ داد.^{۲۶} در همین زمان یعقوب لیث صفاری (۲۶۵-۲۷۰ ه. ق.) که عازم شرق بود، به «تکین آباد» که از شهرهای ریخج است، رسید و «لک لک» امیر آنجا را سرکوب کرد. طوایف غوریان به سوی سرحدات سند فراری شدند، در آنجا نیز با هم به زد و خورد پرداختند. امیر سوری نیز همراه مسلمانان به آن ناحیه رفت و در آنجا سکنی گزید.

ملک محمد سوری

پس از سوری بن محمد حکومت غور به محمد سوری رسید. در این هنگام محمود غزنوی به سلطنت رسیده بود. ملک محمد خود را تحت انقیاد او درآورد، ولی پس از چندی به فکر استقلال افتاد و از دادن خراج سر باز زد. سلطان محمود به غور لشکر کشید و پس از محاصره قلاع ملک محمد مجبور به تسلیم شد. ملک محمد و پسر کوچک وی به نام «شیش (شیث)» به غزنین تبعید شدند، و پسر دیگر او ابوعلی به جانشینی برگزیده شد.^{۲۷} ملک محمد در میان راه در محلی به نام «گیلان» (کیدان) وفات یافت و یا به قولی خود را مسموم کرد.^{۲۸} اسفزاری در این باره عقیده دارد که «شیث» پسر ملک محمد با کمک پدر از زندان فرار کرد، و از این رو سلطان محمود فرمان قتل ملک محمد را صادر کرد.^{۲۹}

امیر ابوعلی بن محمد بن سوری

پس از قتل محمد سوری، پسر بزرگ وی به نام ملک محمد بن سوری که عنوان ولایتعهدی او را داشت به حکومت رسید. ابوعلی سوری شخصی بود سیاستمدار و کوشش در جلب همکاری مردم داشت. منهاج در این مورد می نویسد:

«مرد نیکوسیرت و گزیده اخلاق بود و به حسن اعتقاد موصوف و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مندیش داشت، همه خلق را نظر بر وی بود و محبت او در مزاجها مرکب، و هر چند پدرش با امیر سپکتگین و سلطان محمود عصیان و تمرد می کرد، امیر ابوعلی مدام به خدمت سلطان محمود اخلاص و طواعیت خود را ظاهر می گردانید... در بلاد غور مساجد جامع و مدارس برآورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه علما را عزیز داشت...»^{۳۰}
پس از مرگ محمود غزنوی و به حکومت رسیدن مسعود، عباس پسر شیبث با عده ای هوادار بر عموی خود قیام کرد و ممالک غور را به تصرف خود درآورد.^{۳۱}

امیر عباس بن شیبث

امیر عباس جوانی بود شجاع و در امور کشورداری سختگیر. پس از به حکومت رسیدن، کلیه ذخایر و اموال عموی خود را در تصرف آورد و از این رو عده ای با او دشمنی ورزیدند. از جمله جوزجانی از او بزشتی یاد می کند:

«... چنانچه رعایا و حشم به دست او درماندند و عاجز گشتند، و مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و گوسفند نتاج نداد و از آن باران باز استاد...»^{۳۲}

امیر عباس در زمان حکومت خود دست به ساختن بناهای زیادی زد، و از استادان ماهر و برجسته نقاط دیگر، در امر ساختن بناها استفاده های فراوان کرد. امیر عباس خود به علم نجوم آشنائی داشت.

سختگیریهای امیر عباس منجر به ارسال نامه های متعددی از جانب مردم به سلطان ابراهیم غزنوی شد، امیر سلطان از این فرصت استفاده کرد و با سپاهیان خود به

غور حمله کرد. بسیاری از امرا و سپاهیان وی به سلطان ابراهیم پیوسته و امیر عباس مجبور به تسلیم شد. به دستور سلطان، امیر عباس به غزنه فرستاده شد، و حکومت غور به پسر او محمد واگذار شد (حدود سال ۵۴۵۰ ه. ق).

امیر محمد بن عباس

پس از زندانی شدن امیر عباس، بنا به تقاضای اشراف غور، پسر امیر عباس، به نام محمد به حکومت غور رسید، به گفته جوزجانی او:

«سلاطین غزنین را به طوع و رغبت خدمت می کرد و امتثال و انقیاد می نمود... تا نهایت امتداد ملک او رعایا و حشم در فراغت بودند، تا در گذشت...»^{۳۳}

امیر قطب الدین حسن عباس

قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور محسوب می شود. در زمان او آرامشی نسبی حکمفرما بود. تا اینکه مردم «تگاب» که از ولایت «وجیرستان» بود سر به شورش برداشتند. قطب الدین با سپاهیان خود به آنجا لشکر کشید و هنگام محاصره قلعه تگاب در اثر تیراندازی به وی کشته شد. پس از کشته شدن او سپاهیان بر شدت محاصره افزودند و پس از تسخیر قلعه، آن را با خاک یکسان کردند (۵۴۹۳ ه. ق)، و به گفته جوزجانی:

«... تا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسایان هیچ پادشاه به عمارت آن کوشک مشغول نگشت...»^{۳۴}

عزالدین حسین

پس از قطب الدین پسرش عزالدین حسین در سال ۵۴۹۳ ه. ق به حکومت رسید. در این زمان سلجوقیان دامنه حکومت خود را گسترش داده بودند. عزالدین حسین با ارسال هدایای گرانبها کوشش می کرد انقیاد و دوستی خود را نسبت به سنجر

بنا به نوشته بسیاری از مورخین، از جمله منهاج سراج، چندی پس از تقسیم املاک، میان ملک الجبال و برادران دیگر در مورد مسأله جانشینی مناقشاتی رخ داد که ملک الجبال در اثر کدورت به غزنه رفت. بهرامشاه غزنوی از او بگرمی استقبال کرد و مورد لطف و محبت قرار گرفت.^{۳۹}

قطب الدین محمد هنگام توقف خود در غزنه روابط بسیار خوبی با اطرافیان بهرامشاه و مردم غزنه پیدا کرده بود، ولی بعد در اثر بدگویی و حسادت اطرافیان بهرامشاه، مورد خشم و بدبینی وی قرار گرفت و به جرم اینکه «ملک الجبال در حرم سلطان نگاه بد دارد» به دستور بهرامشاه به قتل رسید و در غزنه به خاک سپرده شد.^{۴۰}

پس از قتل قطب الدین محمد، برادرش سلطان سیف الدین غوری پس از تجهیز سپاهیان خود به غزنه حمله کرد، و بهرامشاه را شکست داد. بهرامشاه به لاهور گریخت، و شهر غزنه باسانی به چنگ سیف الدین غوری افتاد.^{۴۱}

سیف الدین سوری هنگام حمله به غزنه حکومت سرزمین غور را به برادر خود بهاء الدین محول کرد و خود در غزنه با مردم به مهربانی پرداخت. پس از اطمینان از وضع داخلی، سپاهیان خود را به غور باز فرستاد. عده‌ای از طرفداران بهرامشاه جریان را به وی گزارش دادند. بهرامشاه به محض اطلاع از این موضوع با لشکری مجهزه فرماندهی «حسین بن ابراهیم علوی» یکی از امرای دست نشانده خود در نواحی هندوستان، شهر لاهور را به قصد غزنه ترک کرد.

سیف الدین سوری از حمله بهرامشاه مطلع شد، به علت عدم دسترسی به سپاه اصلی خود، در غزنه مشغول جمع‌آوری سپاه شد.^{۴۲}

در مرز کابل زد و خورد کوتاهی رخ داد، در این نبرد سیف الدین شکست خورد و به کوهستان گریخت. پس از مدتی او و وزیرش سید مجد الدین موسوی گرفتار شدند. به دستور بهرامشاه آنها را سوار بر شتر کرده در خیابانهای غزنه گردانند و به قول جوزجانی:

«... از بالا خانه‌ها خاکستر و خاک و نجاست در سر مبارک ایشان

می ریختند...»^{۴۳}

ابراز کند تا از حملات سنجر به غور جلوگیری نماید. در زمان حکومت عزالدین حسین، غور اوضاع سیاسی و اقتصادی آرامی را می گذراند. پسران عزالدین حسین در نواحی مختلف غور به حکمرانی مشغول بودند. ملک شهاب الدین محمد خرنک، ملک با این وغور؛ ملک فخرالدین مسعود، امیر بامیان و تخارستان؛ سلطان علاء الدین حسین، پادشاه غور و غزنین و بامیان؛ سلطان سیف الدین سوری پادشاه غزنه و غور؛ سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور؛ ملک الجبال قطب الدین محمد، امیر غور و فیروزکوه؛ و ملک شجاع الدین امیر خراسان و غور.

سلاطین غوری

سلطان سیف الدین سوری

چنانچه در ذکر امرا و ملوک محلی غور گفته شد، ملک عزالدین از سه زن خود هفت پسر به جای نهاد.

که پسر بزرگش ملک فخرالدین (تا حدود سال ۸۵۸ هـ) در قید حیات بود، و در سال ۵۵۰ به امارت تخارستان رسید، و مؤسس شعبه غوریان بامیان شد، که به ملوک و یا سلاطین شناسایی تخارستان و بامیان مشهورند به گفته منهاج سراج:

«سلطان سیف الدین سوری پادشاه بزرگ بود و از جلالت و شجاعت و مروت و عدل و احسان و فرشهی نصیب تمام داشت و اولین کسی که از این دودمان اسم سلطان^{۳۵} اطلاق کردند او بود».

بدین ترتیب سال ۵۴۳ هجری یعنی سالی که سلطان سیف الدین سوری به سلطنت غور رسید،^{۳۶} آغاز دوره سلاطین غوری محسوب می شود. بعد از مرگ ملک عزالدین حسین، «سلطان سیف الدین سوری» به حکومت رسید و شهر و حصار «آستبه» (استیده)^{۳۷} را به پایتختی برگزید. سلطان سوری متصرفات پدر را بین برادران تقسیم کرد، از آن جمله ولایت «ورشاد» (ورساد) را به ملک الجبال یکی از برادران خویش واگذار نمود، او فیروزکوه را به پایتختی انتخاب کرد و آنجا را به صورت شهری درآورد و به ساختن قلعه‌ای بزرگ دست زد.^{۳۸}

آنها را تا سرپل طاق غزنه بردند و در روز پنجشنبه دوم محرم سال ۵۴۴ هجری به دار آویختند. سپس به دستور بهرامشاه سرسیف الدین از تن جدا شد و به خدمت سلطان سنجر فرستاده شد. جسد سیف الدین و وزیرش در غزنه به خاک سپرده شد.^{۴۴} سیف الدین سوری به فنون نظامی و اصول جنگی آشنایی کامل داشت و به علم و دانش و شعرا و دانشمندان علاقه زیادی می ورزید.

سلطان بهاء الدین و سلطان علاء الدین حسین

پس از وفات ملک عزالدین و تقسیم ایالات مختلف وی توسط پسرش سلطان سیف الدین سوری، بهاء الدین سام از منطقه خود «سنگه» که «دارالملک مندیش» بود، به فیروزکوه آمد و زمام امور آن ناحیه را به دست گرفت به دستور او قلعه فیروزکوه که در زمان سیف الدین سوری هنوز ناتمام مانده بود، به پایان رسید (سال ۵۴۴ هجری).^{۴۵}

به دستور بهاء الدین چهار دژ محکم نظامی در مرزهای غور و گرمسیر و غرجستان و کوههای هرات بنا کردند.^{۴۶} بعد از قتل سیف الدین سوری در غزنه، بهاء الدین سام مقدمات کینه جویی قتل برادرش را تدارک دید و با سپاهیان بسیاری روانه غزنه شد. پیش از حرکت، علاء الدین حسین را به عنوان جانشین خود تعیین کرد. هنگامی که بهاء الدین به قصد غزنه در راه بود، در محلی به نام «گیلان» بر اثر مرض آبله وفات کرد.^{۴۷}

علاء الدین حسین (۵۵۶-۵۴۴ ه. ق)

پس از مرگ بهاء الدین سام، علاء الدین حسین به سلطنت غور رسید و برای گرفتن انتقام، با سپاهیان خود به سوی غزنه لشکر کشید. (بهرام شاه) سلطان بمین الدوله از حرکت ارتش غوری آگاه شد و با لشکریان زیادی از راه «رخج» و «تکین آباد»^{۴۸} رهسپار «زمین داور» شد. دو رقیب در «زمین داور» مقابل یکدیگر قرار گرفتند، بهرامشاه سفرایی نزد علاء الدین فرستاد، تا او را از جنگ باز دارد. علاء الدین

که برای گرفتن انتقام دو برادر خویش به این لشکرکشی دست زده بود، پیشنهاد بهرامشاه را رد کرد.

دولتشاه پسر بهرامشاه که فرمانده سوار نظام فیل‌های جنگی بود به سپاه غور حمله کرد. در این حمله دولتشاه و سپاهیان او دچار شکست فاحشی شدند.^{۴۹} این شکست اثر نامطلوبی بر سپاهیان بهرامشاه نهاد و به عقب نشینی پرداختند و روانه غزنه شدند. شهر غزنه مورد حمله علاء الدین قرار گرفت و به مدت هفت شبانه روز شهر را به آتش کشانید. به استثنای چند ساختمان، همه را خراب کردند شایع بود گروهی از زنان غزنه را که در هنگام اسارت سیف الدین سوری به دنبال او به راه افتاده و با دف و آواز اشعار توهین آمیزی خوانده بودند در حمامی زندانی و با بستن منقذهای آن همه را خفه کردند.^{۵۰}

به دستور علاء الدین حسین، مکانی که در آن سیف الدین سوری و وزیرش سید مجدالدین موسوی به دار آویخته شده بودند، با خاک یکسان شد. سپس چند سید اهل غزنه را مجبور کرد تا توبره‌هایی از خاک غزنه را به گردن آویخته و به فیروزکوه حمل کنند. در آنجا آن خاک را با خون آن چند سید آمیخته در بنای چند قلعه به کار بردند.^{۵۱}

علاء الدین حسین بعد از آنکه مردم شهر غزنه را مطیع ساخت، لباس سوگواری پوشید و بر سر قبر برادرانش مراسم عزاداری به جا آورد. به دستور وی جسد برادرانش به غور ارسال شد و در مزار اسلافش دفن گردید.^{۵۲}

سلطان علاء الدین پس از به قتل رساندن سادات غزنین به جشن و سرور پرداخت و این اشعار را در مدح خود سرود:

«آنم که هست فخر ز عالم زمانه را
انگشت دست خویش به دندان کند عدو
بهرام شد به کینه من چون کمان کشید
پشتی خصم گرچه همه رأی و رانه بود
کین توختن به تیغ در آموختم کنون
آنم که هست جور ز بدلم خزانه را
چون برزه کمان نهم انگشتوانه را
کندم به کینه از کمر او کنانه را
کردم به گرز خرد سر رأی^{۵۳} و رانه را
شاهان روزگار و ملوک زمانه را

در سال ۵۵۵۷ ه. ق خراسان دچار دگرگونی‌های سیاسی شد، و اوضاع منطقه با نابسامانی‌های گسترده‌ای روبرو شد. غزها در این زمان تجاوزات خود در نواحی شرقی و نواحی مرزهای غور در غرستان (غریستان) را آغاز کرده بودند. سیف‌الدین محمد برای سرکوبی غزها اقدام به لشکرکشی کرد. در مجاور شهر «دزق» (کنار مرورود) جنگ سختی با غزها آغاز شد. فرمانده جدید لشکر به نام «ابوالعباس شیث» به جبران قتل برادرش و «درمیش بن شیث»، سیف‌الدین محمد را به قتل رساند.

غیاث‌الدین محمد

پس از درگذشت بهاء‌الدین سام در سال ۵۵۴۴ ه. ق. چون غیاث‌الدین کودکی بیش نبود، عمویش علاء‌الدین حسین سرپرستی او و برادرش شهاب‌الدین را به عهده گرفت. همان‌طور که قبلاً اشاره شد در اثر بدگمانی و اتهام، هر دو برادر تا پایان عمر خویش در قلعه «وجیرستان» توسط علاء‌الدین حسین زندانی بودند. سیف‌الدین محمد آنها را از زندان آزاد ساخت و مورد مهربانی زیاد قرار داد، و شمس‌الدین را به دربار خود آورد. برادر دیگر یعنی شهاب‌الدین پس از آزادی به پیش عموی خود ملوک فخرالدین مسعود حاکم بامیان رفته، و در آنجا به سربرد. در لشکرکشی سیف‌الدین محمد بر ضد غزها، شمس‌الدین نیز در آن نبرد شرکت داشت و پس از قتل سیف‌الدین، ابوالعباس شیث، که باعث قتل وی شده بود، به خدمت شمس‌الدین رسید و همه بزرگان و امرای لشکر غور و غریستان را با خود همراهی کرد و با شمس‌الدین بیعت کردند، و او را در همان محل به تخت نشاندند، و به همین مناسبت قلعه‌ای نیز بنا کردند. پس از تاجگذاری شمس‌الدین با همراهان به سوی فیروزکوه حرکت کرد و بار دیگر مراسم به تخت نشستن برگزار و به عنوان «غیاث‌الدین» ملقب شد.^{۶۱}

در این زمان سرزمین غور دچار اغتشاشات و شورشهایی شده بود، در این اغتشاشات فرمانده سپاه غیاث‌الدین به نام ابوالعباس شیث که به قدرت زیادی دست یافته بود، سهم بسزایی داشت. غیاث‌الدین با کمک برادرش شهاب‌الدین توطئه‌ای

ای مطرب بدیع چو فارغ شدم زجنگ بر گوی قول و بیار آن ترانه را دولت چو برکشیده نشاید فرو گذاشت قول مغنی و می صاف مغانه را»^{۵۴} علاء‌الدین حسین پس از بازگشت به سوی غور برادرزاده‌های خود غیاث‌الدین محمد سام و معزالدین محمد سام را به ایالت «سنگه» گسیل داشت و حکومت آنجا را به ایشان سپرد.

علاء‌الدین حسین چندی بعد در اثر بدگویی اطرافیان، نسبت به برادرزاده‌های خود بدگمان شد و دستور داد آنها را در دره نظامی «وجیرستان» زندانی کنند.^{۵۵} از وقایع مهم آخرین سالهای حیات علاء‌الدین ورود مبلغین اسماعیلیه به سرزمین غور است، آنها اجازه یافتند تا در قلمروی غور به تبلیغ و دعوت مردم به اسماعیلیه بپردازند و به گفته جوزجانی:

«ایشان را اعزاز کرد و به هر جا از مواضع غور در سر دعوت کردند، و ملاحظه الموت طمع به ضبط و انقیاد اهل غور در بستند...»^{۵۶} و این امر یکی از مواردی است که مورد بدگویی همین تاریخ‌نویس قرار گرفته است:

«آن معنی غباربندنامی شده بر ذیل دولت او»^{۵۷}

علاء‌الدین در ربیع‌الثانی سال ۵۵۵۶ ه. ق درگذشت. و در آرامگاه خانوادگی در «سنگه» به خاک سپرده شد.^{۵۸}

سیف‌الدین محمد

پس از مرگ علاء‌الدین حسین، پسرش سلطان سیف‌الدین محمد در سال ۵۵۵۹ ه. ق به حکومت غور و فیروزکوه رسید. در آغاز حکومتش شمس‌الدین (غیاث‌الدین)، و شهاب‌الدین (معزالدین) را که پدرش در قلعه «وجیرستان» زندانی کرده بود، آزاد کرد.^{۵۹} به دستور او کلیه طرفداران فرقه اسماعیلیه به قتل رسیدند در آغاز حکومت خود، در اثر حسادت و بدگمانی، فرمانده سپاه خویش «سپهسالار درمیش بن شیث» را به قتل رساند.^{۶۰}

علیه ابوالعباس طرح کردند، و به دستور آنها هنگام حضور در دربار به قتل رسید. ۶۲
حاکم بامیان، فخرالدین مسعود، به منظور دستیابی به غور و تخت فیروزکوه،
حاکم بلخ ملک علاءالدین قماچ و حاکم هرات تاج‌الدین یلدور را به کمک طلبید، و
در رمضان سال ۵۵۹ ه. ق به فیروزکوه حمله آوردند. غیاث‌الدین به کمک برادرش
شهاب‌الدین با استفاده از عدم همبستگی میان حاکم بامیان و بلخ و هرات، به طور
جددگانه با هریک از مهاجمان روبرو شد. در این نبردها پیروزی نهایی نصیب
غیاث‌الدین شد. عموی وی فخرالدین مسعود نیز در این نبرد شکست فاحشی خورد و
تسلیم شد، و مورد احترام و تکریم زیاد قرار گرفت. ۶۳ پس از کشته شدن حاکم
هرات، یکی از بندگان سلطان سنجر به نام «بهاء‌الدین طغرل» ۶۴ در هرات به حکومت
رسید.

در مدت کوتاهی غیاث‌الدین موفق شد متصرفات خود را گسترش دهد. در
این هنگام حکام محلی به نبرد با یکدیگر مشغول بودند، در شهرهای بزرگ خراسان
هنوز جنگ میان محمودخان و «مؤیدالدوله آی‌ابه» ملک الامرای غزان ادامه داشت.
«آی‌ابه» در سال ۵۴۸ ه. ق نیشابور، طوس، نسا و دامغان را به تصرف خویش
درآورده و بتدریج قدرت فراوانی کسب کرده و به حکومت رسیده بود. ۶۵ مؤیدالدوله
آی‌ابه در ماه رمضان ۵۵۷ ه. ق محمودخان و فرزند او جلال‌الدین محمد را اسیر و
نابینا کرد. ۶۶ «آی‌ابه» موفق شد بسطام و دامغان را نیز به تصرف خویش درآورد.
ماوراءالنهر یکی دیگر از مناطقی بود که اغتشاشات و شورشهای متعددی در آن
بروز کرده بود. قراختاییان با ابوالمظفر قلیچ طمغاج خان، که از سال ۵۵۸ هجری قمری
خود را سلطان می‌نامید، درگیری پیدا کرده بودند.

استقرار و تسلط غز در کنار آمودریا (رود جیحون) خطری برای حکومت
ابوالمظفر محسوب می‌شد. برای جلوگیری از این خطر غزها را مورد حمله قرار داد و
ضربات سختی به آنها وارد ساخت، ۶۷

در خانواده ایل ارسلان نیز پس از مرگ وی اختلافاتی روی داد. پسر
کوچک او به نام سلطان شاه به یاری مادر خود به حکومت دست یافت، اما پسر بزرگتر

ایل ارسلان، به نام «تکش» به مخالفت برخاست و به نزد قراختاییان شتافت و از آنان
تقاضای کمک کرد. تکش با کمک قراختاییان به خوارزم حمله کرد. سلطان شاه و
مادرش بدون جنگ پایتخت را ترک کردند و به دهستان گریختند و از آنجا به دربار
سلطان غور، پناهنده شدند. ۶۸

پس از شکست غزها در سال ۵۶۰ ه. ق و عزیمت به سوی غزنه به دستور
غیاث‌الدین، غزنه مورد حمله قرار گرفت. با وجود مقاومت شدید غزها شکست سختی
نصیب غزها شد. با فتح غزنه، مناطق کابل و گردیز نیز به تصرف غیاث‌الدین درآمد. ۶۹
به دنبال فتح کابل، او با سپاهی بزرگ با سازو برگ جنگی رهسپار هرات شد. حاکم
هرات، بهاء‌الدین طغرل که از مخالفت مردم نسبت به خود اطلاع داشت از هرات فرار
کرد و به خوارزمشاه پناه برد. ۷۰ بدین ترتیب شهر هرات در سال ۵۷۱ هجری قمری بدون
هیچ گونه خونریزی به دست غیاث‌الدین افتاد و او یکی از سرداران خود به نام
«خرنک غوری» ۷۱ را به اداره امور آنجا گماشت. در سال ۵۷۳ هجری قمری
غیاث‌الدین با لشکری مرکب از سپاهیان غور و غزنه به فوشنج حمله برد و آنجا را
تصرف کرد. در همین اوان حکام گرگان، طالقان، خلم، بادغیس و میمنه و مرورود،
درق، پنج‌ده، وفاریاب را تحت تصرف خود درآورد. غیاث‌الدین پس از فتوحات زیاد،
در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاول سال ۵۵۹ هجری قمری پس از ۴۳ سال فرمانروایی به سن
۶۳ سالگی در هرات درگذشت، ۷۲ و در جوار مسجد جامع هرات دفن شد. سلطان
غیاث‌الدین از پیروان مذهب «کرامیان» بود و بعد پیرو مذهب شافعی شد.

معزالدین محمد بن سام (۲۷ جمادی الاول سال ۵۵۹ - ۶۰۲ هجری قمری)

سلطان معزالدین محمد بن سام، ملقب به شهاب‌الدین غوری که نیز به «محمد
غوری» معروف است، پس از مرگ سلطان علاء‌الدین در سال ۵۵۶ هجری قمری از
زندان قلعه و جیرستان آزاد شد و به دربار عمویش فخرالدین مسعود بامیانی رفت. دو
سال بعد، هنگامی که غیاث‌الدین به سلطنت غور رسید، به تحریک عمویش به
فیروزکوه نزد برادرش، و به فرماندهی کل نیروهای مسلح ۷۳ خویش منصوب شد.

بودند، به طرفداری تاج‌الدین یلدوز درآمدند و از وی جانبداری می‌کردند. بهاء‌الدین محمد سام به تحریک طرفداران خویش از بامیان به منظور دستیابی به تاج و تخت و خزانه‌های جواهرات معزالدین رهسپار غزنه شد ولی در راه درگذشت. بهاء‌الدین، به هنگام مرگ، علاء‌الدین را به جانشینی خویش گماشت و وصیت کرد که لشکرکشی به سوی غزنه متوقف نشود.^{۷۸}

در راه دمیک به غزنه، میان سران سپاه و امرای غوری بخصوص با دخالت افسران ترک بر سر مسأله جانشینی، بو یژه محافظت خزانه، و همچنین مسیر راه اختلاف افتاد. پس از مذاکرات زیاد سران غور و همچنین خواجه مؤیدالملک وزیر، تسلیم سران ترک شدند و خزانه در اختیار آنان گذارده شد.^{۷۹}

چند روز بعد علاء‌الدین محمد و جلال‌الدین (علی) پسران بهاء‌الدین محمد سام بامیانی نیز بنا به وصیت پدر و با یاری چند نفر از امرای غور به غزنه رسیدند. در آنجا علاء‌الدین محمد به تخت نشست و امرای غوری و ترک نیز با او بیعت کردند.

پس از مدتی مؤیدالملک وزیر و امرای ترک در صدد مخالفت با علاء‌الدین محمد برآمدند، و با نوشتن نامه‌هایی از «تاج‌الدین یلدوز» خواستند که به غزنه رهسپار شود، و او نیز که به فکر قدرت بیشتر بود، به سوی غزنه حرکت کرد. در ابتدا تاج‌الدین یلدوز غزنه را به تصرف خود درآورد. اما علاء‌الدین با همکاری برادر خود جلال‌الدین، موفقیت‌های زیادی به دست آورد و تاج‌الدین یلدوز غزنه را رها ساخت.

در بامیان مدتی بعد میان دو برادر اختلاف افتاد و علاء‌الدین به دربار سلطان محمد خوارزمشاه رفت و از او تقاضای کمک کرد، ولی موفق نشد از وی کمکی دریافت کند.

خوارزمشاه از ضعف غوریان استفاده کرد و بامیان را از چنگ آنها خارج ساخت. علاء‌الدین پس از مدتی وفات کرد و جلال‌الدین نیز در جنگی به دست محمد خوارزمشاه به قتل رسید.^{۸۰}

در اثر رقابت و برخوردهای شدید مابین رقبای غیاث‌الدین، امرای سپاه غور در صدد حمایت از او برآمدند. تاج‌الدین یلدوز نیز طرفداری ظاهری خود را از

پس از مدتی کدورت بین دو برادر، در سال ۵۶۹ هـ. ق غیاث‌الدین برادرش را به حکومت غزنه منصوب کرد. شهر غزنه در زمان حکومت معزالدین مرکز دادوستد بود و از لحاظ هنری دوره شکوفایی را می‌گذرانید، که تاثیر هنر هندی در آن بخوبی مشاهده می‌شد.

معزالدین در سال ۵۹۹ هجری قمری، پس از درگذشت غیاث‌الدین محمد، به حکومت رسید. در این زمان قلمرو حکومت وی مورد حمله خوارزمشاه و قراختانیان قرار گرفت. با شکست‌های پیاپی او، امید و اعتماد سران سپاه از وی سلب شد، او ناچار به «مولتان» گریخت. در آنجا «امیرحسن» حاکم دست‌نشانده معزالدین خود را سلطان نامید.^{۷۴} از این رو معزالدین توقف بیشتر را در غزنه جایز ندانست. در جمادی‌الثانی سال ۶۰۱ هجری قمری به طرف پیشاور رفت و از آنجا لشکری برای سرکوب کردن حاکم غاصب به مولتان فرستاد و او و همراهانش از جمله عمر بن یزان را به قتل رسانید.

غیاث‌الدین محمود (۶۰۷-۶۰۲ ق)

پس از مرگ غیاث‌الدین محمد، پسرش غیاث‌الدین محمود در فکر تصاحب تاج و تخت پدر بود، ولی عمویش معزالدین تنها حکومت شهرهای بست، فره و اسفزار را به او واگذار کرد.^{۷۵}

پس از کشته شدن معزالدین حکومت گسترده‌تر او ربه تجزیه گذارد و هریک از حکام او در ولایات خود ادعای سلطنت کردند. حکومت فیروزکوه را ضیاء‌الدین ابوعلی، بست و اسفزار و فره را غیاث‌الدین محمود، هرات را آلپ‌غازی، و حکومت متصرفات هندوستان را قطب‌الدین ایبک به دست گرفت. بدین ترتیب اختلافات در همه مناطق بروز کرد و در نتیجه منجر به سقوط سلسله غوریان شد.^{۷۶}

این اختلافات پس از قتل معزالدین به وجود آمد، عده‌ای که بعضی از امرای ترک نیز جزو آنها بودند، از غیاث‌الدین محمود پشتیبانی می‌کردند. دسته‌ای سلطنت غور را حق بهاء‌الدین محمد سام بامیانی می‌دانستند^{۷۷} و گروه دیگر که سربازان ترک

نداشت، ولی پیوسته درصدد سرکوب تاج‌الدین یلدوز، که برای به چنگ آوردن قلمروی غور اقدام می‌کرد، بود. برای سرکوب او در سال ۶۰۹ق/۱۲۱۲م به بامیان لشکر کشید و فرمانده آن به نام «جلال‌الدین علی سام» را به قتل رساند.^{۸۴} الحاق بامیان به کشور خوارزمشاهی، ضربه شدیدی برای تاج‌الدین یلدوز محسوب می‌شد، بنابراین هنگامی که خوارزمشاه باریگر سرگرم زدو خورد با قراختاییان بود، او از فرصت استفاده کرد و در سال ۶۱۱ق/۱۲۱۴م لشکری به فرماندهی «ملک نصیرالدین حسین امیرشکار» از غزنه به فیروزکوه فرستاد. در جنگی که میان این سردار و آتسز در گرفت، پیروزی نصیب ملک نصیرالدین حسین شد و درحین زدو خورد ضربات سختی به آتسز رسید، و به اسارت درآمد. آتسز توسط یکی از سرداران خود به نام «ملک قطب‌الدین» از اسارت آزاد شد، و در راه به سبب جراحات زیاد در محلی به نام «سنگه» درگذشت.

علاء‌الدین محمد بن شجاع‌الدین علی

با کشته شدن آتسز، حکومت غور به دست یلدوز افتاد ولی در اثر مخالفت مردم و سران لشکر، یکی از شاهزادگان غوری به نام «ملک حسام‌الدین حسین» پسر عبدالملک سرزاد، امور فیروزکوه را به دست گرفت. اما یلدوز یکی از شاهزادگان غور به نام «علاء‌الدین محمد» را از زندان قلعه «اشیار» آزاد کرد و به غزنه آورد، و در آنجا او را مورد احترام زیاد قرار داد و پس از انجام مراسم تاجگذاری به فیروزکوه فرستاد.

در این زمان خوارزمشاه که هنوز سرگرم زدو خورد با قراختاییان بود، کوشش کرد بنا فرستادن سفیری نزد یلدوز تابعیت بلا شرط وی را خواستار شود و دستور داد تا خطبه به نام وی خوانده و سکه هم به اسم او ضرب شود. یلدوز نیز چاره‌ای جز تسلیم شدن به خواسته‌های خوارزمشاه نداشت.

در سال ۶۱۲ق/۱۲۱۵م علاء‌الدین محمد به خواسته‌های خوارزمشاه تسلیم شد و فیروزکوه را در اختیار معتمدان وی نهاد و خود به فرمان خوارزمشاه به خوارزم

غیاث‌الدین محمود نشان می‌داد. غیاث‌الدین موفق شد بسیاری از حکمرانان شهرهای مختلف را که علیه او قیام کرده بودند، سرکوب کند. موقعیت سیاسی وی پس از سرکوبی حکمرانان یاغی در سرزمین غور بهتر شد و پس از مدتی برای تصرف هرات اقدام به لشکرکشی کرد. حاکم هرات «حسین خرمیل»، که بعد از مرگ معزالدین، خود مختار شده بود، درصدد جنگ برآمد. بسیاری از مردم هرات طرفدار غیاث‌الدین محمود بودند و «خرمیل» چون از علاقه مردم هرات نسبت به غیاث‌الدین آگاه بود، خود را طرفدار جدی خوارزمشاه معرفی کرد و بدین ترتیب توانست مدتی در حکومت هرات باقی بماند.^{۸۱} از آن پس شهر هرات زیر نفوذ سیاسی خوارزمشاه قرار گرفت و بالاخره حسین خرمیل نیز به فرمان وی کشته شد.^{۸۲}

بهاء‌الدین سام بن غیاث‌الدین محمود

پس از قتل غیاث‌الدین محمود، فرزند ارشد وی بهاء‌الدین سام در سال ۶۰۷ق/۱۲۱۰م به سلطنت رسید، و اداره امور مادرش «ملکه معزیه» را به عهده گرفت. پس از مراسم تاجگذاری به تحریک تنی از سران ترک و به دستور ملکه چند تن از بزرگان غور زندانی و به قتل رسیدند. ضعف سلطان جدید و هرج و مرج داخلی، زمینه مساعدی برای «آتسز» پسر علاء‌الدین حسین فراهم ساخته بود، تا برای به دست آوردن سلطنت غور به فعالیت بپردازد. به دستور خوارزمشاه، حاکم هرات از علاء‌الدین آتسز برای تسخیر فیروزکوه حمایت کرد.^{۸۳} در اواسط جمادی الاول سال ۶۰۷ق/۱۲۱۰م علاء‌الدین آتسز فیروزکوه را باسانی فتح کرد و از آن پس به عنوان تابع خوارزمشاه به حکومت فیروزکوه رسید.

علاء‌الدین آتسز

پس از به حکومت رسیدن آتسز در غور و فیروزکوه، با کمک خوارزمشاه، وی بزودی توانست از حمایت امرا و بزرگان غور برخوردار شود، و نزد آنان اعتبار و محبوبیت زیادی کسب کند. اگرچه خوارزمشاه توجه زیادی به اوضاع و احوال غور

رفت و پس از مدتی وفات یافت.

در اثر ضعف داخلی حکومت یلدوز و اختلافات میان سربازان ترک و غیرترک، غزنه گرفتار ناامنی و آشوب شده بود، «قتلغ تکین» سردار و نایب تاج الدین یلدوز نیز چون به ضعف سیاسی در حکومت یلدوزی برده بود، پیغامی برای خوارزمشاه فرستاد و او را برای تسخیر غزنه دعوت کرد. خوارزمشاه نیز از این موقعیت استفاده کرد و به غزنه حمله برد و در شعبان ۵۶۱۲ ه. ق بدون هیچ گونه مقاومتی آن شهر را به تصرف درآورد. سلطان محمد خوارزمشاه حکومت نواحی غزنه، کابل تا نزدیکی رود سند و بالاخره فیروزکوه را به جلال الدین واگذار کرد و خود مجدداً به سوی ماوراءالنهر رهسپار شد.^{۸۵}

وی پس از این جنگها و کشمکشها که نتیجه آن نابودی دولت غوری و ضعیف شدن نیروی نظامی او بود، به پیروزی دست یافت، و در سال ۶۱۲ ق/ ۱۲۱۵ م دودمان غوری را منقرض کرد. با وقوع این حوادث و با مرگ علاء الدین محمد، که در بسطام به خاک سپرده شد، دوران حکومت و فرمانروایی دودمان غوری شنسبی به پایان رسید.

حواشی:

۱- آل سامان

۱. به بنامست قریه سامان نزدیک بلخ.
۲. برای آگاهی بیشتر در مورد آل سامان رجوع کنید به: و. و. بارنولد: *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۴۵۵ و بعد.
۳. نرشخی: *تاریخ بخارا*، ص ۹۰.
۴. همانجا.
۵. طبری: *تاریخ طبری*، ص ۱۸۸۹؛ نرشخی: *تاریخ بخارا*، ص ۶۹ به بعد؛ ابن الاثیر: *الکامل*، ج ۷، ص ۹۱ و بعد؛ یعقوبی: *تاریخ گزیده*، ص ۳۷۶ و بعد.
۶. طبری: *تاریخ طبری*، ص ۲۱۹۴.
۷. *نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۱۲۰.
۸. همانجا.
۹. اصطخری: *مسالك و ممالک*، ص ۲۲۹ و بعد؛ ابن حوقل: *صورة الارض*، ص ۲۰۰.
۱۰. *نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۱۴۱ و بعد.
۱۱. از نام قریه «زنده» در بخارا مشتق می شود، رجوع کنید: اصطخری: *مسالك و ممالک*، ص ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۷۲.
۱۲. *خواجہ نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۱۸۰.
۱۳. طبری: *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۲۰۵؛ یعقوبی: *تاریخ یعقوبی*، ج ۴، ص ۲۷۶.
۱۴. یعقوبی: *تاریخ یعقوبی*، ص ۱۴۱.
۱۵. مقدسی: *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ص ۷. در عربی این مقام برابر «صاحب الجیش» است.
۱۶. *نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۶۷ و ۶۹.
۱۷. گردیزی: *زین الاخبار* (چاپ محمد ناظم)، ص ۴۲ در این مورد می نویسد: «مقامهای بخارا سوی سر هنگام الپ تکین رسید، از امیر و از وزیر و از وکیل».
۱۸. درباره کلمه «خواجہ» و منشاء خراسانی آن رجوع کنید به: مسعودی: *مروج الذهب*، ج ۹، ص ۲۴.
۱۹. ابن الاثیر: *الکامل*، ج ۱۱، ص ۱۳۸.
۲۰. *نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۳۶ و بعد.
۲۱. طبری: *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۵۵.
۲۲. *نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۳۲۳.
۲۳. بیهقی: *تاریخ بیهقی*، ص ۱۷۴ و بعد.
۲۴. طبری: *تاریخ طبری*، ج ۳، ص ۱۵۵۰.
۲۵. ابن حوقل: *صورة الارض*، ص ۱۹۸.
۲۶. خوارزمی: *مفاتیح العلوم*، ص ۶۳.
۲۷. گردیزی: *زین الاخبار*، ص ۱۲.
۲۸. *نظام الملک: سیاست نامه*، ص ۸۳.

۳۱. همان کتاب، ص ۵۶ و بعد.
۳۲. همان کتاب، ص ۵۹.
۳۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۳۹.
۳۴. همان کتاب، ص ۴۳؛ نظام الملک: سیاست نامه، ص ۸۸.
۳۵. سمنانی: کتاب الانساب، ص ۵۷.
۳۶. بیهقی: تاریخ بیهقی، ص ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۸۷.
۳۷. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۲۴-۳۲۳.
۳۸. تاجی: تاریخ شهر «اشمونین در مصر» (اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۵۶).
۳۹. شاید دندان شیرماهی بوده است.
۴۰. «خلنج» (callun vulgae) نام یکی از درختچه های بیسته سبز که بعضی از انواع آن برگهای کوچک فلس مانند، روی هم افتاده و شاخه های فراوان دارد و به عنوان چاروب از آنها استفاده می شود.
۴۱. ابن منسوجات به نام شهر «سینیز» فارس بوده است. کتان برای تهیه این منسوج گاه از مصر صادر می شد، ولی در قرن چهارم هجری/دهم میلادی بیشتر در محلی زراعت می شد (مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۴۴۳). این موضوع نشان می دهد که صنایع مصر به واسطه صنایع فارس در صنایع ماوراءالنهر مؤثر بوده است.
۴۲. ابن فقیه: کتاب البلدان، ص ۳۱۶.
۴۳. ثعالبی: لطایف المعارف، ص ۱۲۹.
۴۴. اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۳۰۴ و بعد.
۴۵. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۴۰ و بعد.
۴۶. ابن خردادبه: المسالک والممالک، ص ۲۸.
۴۷. رجوع کنید به: حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۳۸۱.
۴۸. نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۱۱۰.
۴۹. همان کتاب، ص ۹۲.
۵۰. ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۵۹.
۵۱. گردیزی: زین الاخبار، ص ۴۸.
۵۲. طبری: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۸۰ و بعد.
۵۳. گردیزی: زین الاخبار، ص ۴۷.
۵۴. ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۶۵.
۵۵. همان کتاب، ص ۸۹.
۵۶. همان کتاب، ص ۱۵۴.
۵۷. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۹ و بعد.
۵۸. ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۱۵۵.
۵۹. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۱۸۷ و بعد؛ ابن ندیم: الفهرست، ج ۱، ص ۱۸۸.
۶۰. گردیزی: زین الاخبار، ص ۸؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۳۰۰.
۶۱. همان کتاب، ص ۳۳۴.
۶۲. سمنانی: کتاب الانساب، ص ۶۰.
۶۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۴۰.
۶۴. ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۳۴۵.
۶۵. به گفته ابن الاثیر، ابراهیم طبق پیمان با اهالی بخارا خواست با نوح صلح کند، ولی ابوعلی قبل از ورود نوح، اهالی بخارا را شکست داد و می خواست شهر را طعمه حریق سازد ولی به خواهش مشایخ از این اقدام منصرف شد. به گفته مسیحخوانده، ابراهیم به نوح ملحق شد و ابوعلی هر دو را شکست داد، به گفته گردیزی، ابوعلی می خواست بخارا را طعمه آتش سازد، زیرا ساکنان آن شهر با وی دشمنی می ورزیدند.
۶۶. سمنانی: کتاب الانساب، ص ۶۰.
۶۷. گردیزی: زین الاخبار، ص ۸-۸؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۸.
۶۸. همان کتاب، ص ۳۷۹ و بعد؛ سمنانی: کتاب الانساب، ص ۵۹.
۶۹. گردیزی: زین الاخبار، ص ۳۹.
۷۰. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۲۷ و بعد.
۷۱. یارتولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبدالملک، منصور، نصر، احمد، عبدالعزیز (یارتولد، فرگستان نامه، ج ۱، ص ۲۳۹).
۷۲. ابن الاثیر: الکامل، ج ۸، ص ۳۷۹.
۷۳. مقدسی: احسن التقاسیم، ص ۳۳۸؛ گردیزی: زین الاخبار، ص ۱۰ و بعد.
۷۴. رجوع کنید به نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۱۰۴؛ گردیزی: زین الاخبار، ص ۴۱؛ نظام الملک: سیاست نامه، ص ۹۷.
۷۵. به گفته گردیزی ابومنصور بخوبی آگاهی داشت که وی را در اولین فرصت از آن شغل برکنار خواهند کرد. بدین سبب به سپاهیان خویش اجازه داد که کشور را غارت کنند و با خاندان بویه روابطی برقرار کرد. در سال ۳۵۱ هجری/۹۶۲ میلادی ابوالحسن محمد سیمجوری که بتازگی به ولایت خراسان منصوب شده بود، علیه او اعزام شد و ابومنصور مقتول گردید. (گردیزی: زین الاخبار، ص ۴۵).
۷۶. نظام الملک: سیاست نامه، ص ۹۷.
۷۷. گردیزی: زین الاخبار، ص ۴۸.
۷۸. همان کتاب، ص ۴۹.
۷۹. نرشخی: تاریخ بخارا، ص ۱۲۹.
۸۰. گردیزی: زین الاخبار، ص ۵۱.
۸۱. همان کتاب، ص ۵۳.
۸۲. سیف الدوله، محمود بر اثر فوت پدر و استیلاي اسماعیل برادرش بر غزته خراسان را ترک گفت و به دارالملک پدری رفت، منصور بکتوزون حاجب را به جای او به سپهسالاری خراسان مامور ساخت.

۲. غوریان

۱. حدود العالم، ص ۳۵۸. سلاح غور از قدیم الایام دارای شهرت فراوانی بوده است. بیهقی ضمن لشکر کشیهای شاهزاده مسعود بر غور می نویسد که بعد از فتح غور، چون لشکریان مسعود غنایم زیاد به دست آورده بودند، به حضور خود خواست و عده زیادی از آن را انتخاب کرد، همچنان دیده می شود، که بخش اعظم تحف و هدایای شاهان غوری را که به سلاطین و شاهان دیگر می دادند، انواع اسلحه تشکیل می داد. ظاهراً اکثر این سلاحها در غور ساخته می شد و از معادن آهن آن ناحیه استفاده می شد. محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به تصحیح اکبر فیاض، (تهران، ۱۳۵۶)، ص ۱۴۲ و بعد؛ اصطخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، (تهران، ۱۳۴۷)، ص ۲۲۰.
۲. حدود العالم، ص ۱۸۵.
۳. اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۲۱۴.
۴. همان کتاب، ص ۲۲۴.
۵. بارتولد در جغرافیای تاریخی خود نیز به همین موضوع اشاره می کند، که «ماراباد» (مروه) و «اوه» (اوبه) از آن جمله است (جغرافیای تاریخی، ص ۸۷).
۶. مستوفی قزوینی نزهة القلوب، ص ۱۵۴.
۷. همانجا.
۸. ابن الاثیر: الکامل، ج ۴، ص ۸۴ به بعد.
۹. بلاذری: انساب الاشراف، ج ۱۱، ص ۳۱۴-۳۱۱؛ طبری: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۳۳ و بعد.
۱۰. ابن الاثیر: الکامل، ج ۳، ص ۱۸۱؛ ج ۵، ص ۵۱؛ و نیز تاریخ سیستان، ص ۵۹ و بعد.
۱۱. بیهقی: تاریخ بیهقی، ص ۱۴۰.
۱۲. بارتولد: جغرافیای تاریخی، ص ۸۸.
۱۳. مجله کابل، سال اول، ش ۱۱، ص ۴۸.
۱۴. سفرنامه ابودلف در ایران در سال ۳۴۱ هجری، با تعلیقات و تحقیقات و.و. مینورسکی ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، (تهران، زوار ۱۳۵۴)، ص ۱۷.
۱۵. فصیح خوانی: مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ، (مشهد، باستان، ۱۳۴۱)، ج ۱، ص ۵۱ و بعد.
۱۶. اصطخری: مسالک و ممالک، ص ۲۲۰؛ ابن حوقل: صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، (تهران، ۱۳۴۵)، ص ۱۷۸.
۱۷. ابن الندیم، الفهرست، (تهران، ۱۳۵۰)، ص ۴۱۰.
۱۸. برای اطلاع بیشتر درباره سلاطین و امرای غوری رجوع کنید به: عمیق الله پژواک: غوریان، (کابل، ۱۳۴۵)، و مهدی روشن ضمیر: تاریخ سیاسی و نظامی دولمان غوری (تهران، ۱۳۵۵).
۱۹. جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۲.
۲۰. ابن خردادبه: المسالک و الممالک، ص ۱۷.
۲۱. شاهنامه فردوسی، به اهتمام محمد رضائی، (تهران، ۱۳۱۲)، ج ۵، ص ۳۳۴-۳۱۱.
۲۲. جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۶۹.
۲۳. همان کتاب، ص ۳۲۴.
۲۴. همان منبع، ص ۳۲۵.

۲۵. همان منبع، ص ۳۲۶.
۲۶. همان منبع، ص ۳۲۷.
۲۷. همان کتاب، ص ۳۲۹.
۲۸. خوانی: مجمل فصیحی، به تصحیح محمود فرخ، (مشهد، باستان، ۱۳۴۱)، ج ۲، ص ۱۱۳؛ خواندمیر: حبیب السیر، (تهران، ۱۳۳۳)، ج ۲، جزء چهارم، ص ۴۷۹؛ بیهقی: تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۱۷۶، ۳۴۵، ۶۷۷؛ جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۹.
۲۹. استغزازی، معین الدوله: روضات الجنات فی اوصاف مدینه النهرات، با تصحیح و حواشی و تعلیقات محمد کاظم امام، (تهران، ۱۳۳۸/۳۹)، ص ۳۹۴.
۳۰. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۳۰.
۳۱. همانجا.
۳۲. همان منبع، ص ۳۳۱.
۳۳. همان منبع، ص ۳۳۲.
۳۴. همان منبع، ص ۳۳۴.
۳۵. کلمه «سلطان» به عربی به معنای «سلطه و قدرت» است. قبل از سلاطین غوری نیز لقبی بود معمول، حکمرانان ولایات و ایالاتی که دارای استقلال کامل نبودند و جزو خراجگذاران سلاطین مستقل بودند، یکی پس از دیگری به امارت می رسیدند و آنها را «ملک» می نامیدند. قزوینی در این مورد می نویسد: «در ایران و متعلقات آن، حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشته، بلکه باجگذار پادشاهان مستقله دیگر بودند، ولی حکومت ایشان ارشی... بوده، ملک می خوانده اند و این لقب را نیز سلاطین مستقله بدیشان عطا می کرده اند، و پادشاهان مستقله از قبیل غزنویه و سلجوقیه و غریبه... دارای لقب رسمی سلطان بودند و غالباً این لقب بایستی از دارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده شود...» به نقل از محمد قزوینی، چهار مقاله، (تهران، اشراقی، بی تا)، ص ۱ مصحح.
۳۶. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۳۵.
۳۷. همانجا.
۳۸. همانجا.
۳۹. بنا به تاریخ فرشته هنگامی که کار ملک الجبال در فیروزکوه که خود آباد کرده بود پایان یافت، به فکر تسخیر غزنین افتاد. بهرامشاه از این موضوع مطلع شد، او را از غور به غزنین طلبید، دستور داد او را زندانی کنند و بعد از چندی او را پنهانی مسموم کرد. ملا محمد قاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، (ببینی، بی تا، ۱۸۳۲)، ص ۱۷۰. مؤلف تاریخ فرشته، در بخشی دیگر او را داماد بهرامشاه غزنوی نیز خوانده است. ابوالفضل بیهقی آمدن ملک الجبال قطب الدین محمد به غزنه را به نحوی دیگر نوشته و عقیده دارد که وی همراه لشکری برای تصرف غزنه حرکت کرد، ولی به دست بهرامشاه اسیر شد (تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۵۲۲).
۴۰. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۳۶-۲۳۵.
۴۱. همان کتاب، ص ۳۹۳.
۴۲. همان کتاب، ص ۳۹۴؛ قاضی احمد غفاری قزوینی: تاریخ جهان آرا، (تهران، ۱۳۴۳)، ص ۱۴۱.
۴۳. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۹۵؛ بیهقی: تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۴۲ و ۵۱۲؛ محمد بن علی بن سلیمان

- راوندی: راحة الصدور و آية السرور در تاريخ آل سلجوقی، به اهتمام محمد اقبال (تهران، ۱۳۳۳)، ص ۱۷۵.
۴۴. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۵.
۴۵. همان کتاب، ص ۳۳۷.
۴۶. این دژها که جوزجانی نیز از آنها نام می برد، عبارت بودند از: قصر «گچوران» در گرمسیر و قلعه «شورسنگ» در جبال هرات و قلعه «بندار» در جبال غرجستان، و قلعه «فیوار» میان غرجستان و فرسی.
۴۷. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۳۸.
۴۸. «تکین آباد» محلی است بر سر راه غزنه و هرات.
۴۹. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۱۴۴.
۵۰. بیهقی: تاریخ بیهقی، ج ۱، ص ۲۳-۴۲۲؛ جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۳؛ خواندمیر: حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۲ و بعد.
۵۱. بناکتی: تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۳۳۳.
۵۲. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۵ و بعد.
۵۲. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۵ و بعد.
۵۳. «رای» لقب ملوک هند، و «راته» مؤنث آن است.
۵۴. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۶.
۵۵. همانجا؛ ابن اثیر: الکامل، ص ۱۰۸.
۵۶. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۹.
۵۷. همانجا.
۵۸. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۱، ص ۲۷۱.
۵۹. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۴۶ و ۳۵۱.
۶۰. علت این خسارت را به سبب داشتن دو استوانه زرین و مرصع که ملک ناصرالدین حسین بن محمد مارینی به او تحلیمت داده بود، می دانند. از این روی را غافلگیر کرد و از پشت او را هدف تیر قرار داد (جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۱؛ خواندمیر: حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۴).
۶۱. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۳ و بعد.
۶۲. همان منبع، ص ۵۵-۳۵۴؛ حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۰۵.
۶۳. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۵ و بعد.
۶۴. همان منبع، ص ۳۰۳، ۳۵۷، ۳۸۷.
۶۵. محمد بن ابراهیم: سلجوقیان و غزدر کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، (تهران، طهوری، ۱۳۴۳)، ص ۴۳ و ۵۹.
۶۶. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱، ص ۳۷۳.
۶۷. همان منبع، ص ۳۰۵.
۶۸. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۸؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۱، ص ۳۱۷.
۶۹. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۶۹.

۷۰. همان کتاب، ص ۳۵۸.
۷۱. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۱، ص ۱۷۰ و بعد.
۷۲. خواندمیر: حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۶۵؛ جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۶۱؛ حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۴۰۶.
۷۳. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۵۴.
۷۴. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۱۸۷.
۷۵. همان کتاب، ص ۲۲۲؛ جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۷۳-۳۷۲.
۷۶. همان منبع، ص ۳۷۱-۳۶۹؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۲۱۴ و ۲۱۷ و بعد؛ مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۴۰۷.
۷۷. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۲۱۴؛ مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۴۰۷؛ جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۸۹.
۷۸. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۸۹؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۲۱۸-۲۱۷؛ مستوفی: تاریخ گزیده، ص ۴۰۷.
۷۹. ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۲۱۵-۲۱۴؛ جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۴۰۸.
۸۰. همان منبع، ص ۳۹۲؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۲۲۸-۲۲۳.
۸۱. همان منبع، ص ۲۸۸-۲۲۳.
۸۲. جوینی: تاریخ جهانگشای، (لیدن، ۱۹۱۱)، ج ۲، ص ۶۷ و بعد؛ ابن الاثیر: الکامل، ج ۱۲، ص ۶۲.
۸۳. جوزجانی: طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۸۷.
۸۴. همان کتاب، ص ۳۸۱-۳۷۹.
۸۵. همان کتاب، ص ۳۰۹.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی